# تذکرهٔ بینظیر

مطبوعات جامعۂ الہ آباد

# تذکرۂ بینظیر

تالیف

سید عبدالوہاب "افتخار"



بہ ترتیب و تصحیح

سید منظور علی، ایم - اے -

اشاعت یافت

سنیٹ ہاؤس، الہ آباد
۱۹۴۰ عیسوی

مطبوعۂ ستی پریس، الٰہ آباد

ز خلق‌خوش بسر جا می‌دهندت غنچه سان مردم
زوالی نیست با کوچکدلی بالانشینی را
ندهد سود عهدنامهٔ یار
روز دیگر چو نسخهای طبیب
می شود پوشیده از دولت بد اهل جهان
یافتن عیب نگین را در سواری مشکل است
سر ببالا نتواند ز خجالت کردن
همچو قلاب کسی را که گرفتن هنر است
ز وضع ظاهر صوفی مخور فریب که او
بزیر خرقه قصب‌پوش همچو بادام است
نمی توان٬ بخدا٬ جز به راستی دم زد
ز چپ نکندن آیات بر نگین پید است
هزارت همچو بلبل مدح خوانند
چو گل تا در کفت مشت زری هست
نباشد مردم صاحب طمع را همتی عالی
که مقناطیس چیزی را بجز آهن نمی گیرد
کسی نداد بمیخانه راه زاهد خشک
خم آب خورده چو شد قابل شراب شود
خط ریحان ترا هر کس تماشا می کند
همچو رحل مصحف آغوش طمع وا می کند
از تو یارانی که درد خود مداوا کرده اند
وقت راحت همچو تعویذت ز سر وا کرده اند
از قرار کاسهٔ شیری که می گردد پنیر
باز می اِستد ز زیرش هر که صاحب‌مایه شد
خاک آدم را چو از آب روان تر ساختند
تا یکی از صد درست آید مکرر ساختند
از دور چرخ رفت عجب نشأها بخاک
صافی که بود در خم گردون سفال خورد

بهر آنکس ، که ندانی نسبش ، رنج مبر
باغبان تربیت گلبن خودرو نکند
ز بس با هجر عادت کرده ام از وصل دل‌تنگم
چو نیلوفر که از خورشید تابان غنچه تر گردد
برای روز پریشانی است فاضل خرج
چنان که بر سر تسبیح دانهای زیاد
چو اِنتظار تپ نو به هر غمی که گذشت
پی غم دگرم اِنتظار می باید
هر کرا باشد پناهی از تعدی ایمن است
کهربا کی می تواند کاهی از دیوار کند
طالع شهرت اگر باشد چو ماه نو " اثر "
مصرعی سرمایهٔ قدر سخنور می شود
ز دخل و خرج یکسان راحتی بهتر نمی باشد
همین بر شیشهٔ ساعت حسد زین خاکدان دارم
ترک دنیا خلق را در بندگی باشد ضرور
آورند از دست در وقت وضو خاتم برون
سفر دائم ز راه پیش‌بینی همچو کاهل کن
بهر گامی برنگ مهرهٔ شطرنج منزل کن
چنان شد عرصه تنگ ارباب دانش را درین مسکن
که با یک جامه می سازند چون نال قلم ده تن
کم خود هر که گیرد قیمت آن کم نمی گردد
پی القاب آمد نام شاهان از نگین بیرون
سخن چین پایمال از جرم دست آویز خود گردد
چو مکتوبی که باشد در ته پاپوش جاسوسی

**ایما** ، مرزا اسمعیل صفاهانی از مشاهیر موزون طبعان بود ، و در سنهٔ اِثنین و ثلثین و مأته و الف در گذشت - او می گوید :

کاری ز چرخ ناید جز بیدماغ کردن
این کاغذ کبودیست از بهر داغ کردن

از دولت سپهر ز قارون گذشته ایم
از بس بجای مال بما خاک مال داد
یکره در آ به خلوت آغوشم و ببین
دارم دو دست خانهٔ خالی که باب تست
تواضع پیشه در عالم بکار خویش می آید
کند هر کس که استقبال مردم پیش می آید
دوشم به یار جرأت عرض نیاز بود
چون مدّ عرضداشت زبانم دراز بود

انجام ، تخلص امیر خان ، خلف میر میران امیر خان یزدی ناظم کابل ، که در عهد خلد مکان قریب بیست و دو سال به نظم صوبهٔ کابل پرداخت ، و در سنهٔ تسع و مأته و الف ودیعت حیات سپرد -

امیر خان " انجام " مورد الطاف فردوس آرامگاه محمد شاه بود ، و به مزید تقرب در اقران رایت امتیاز می افراشت - روزی پالکی سواره به دربار بادشاهی می رفت - شخصی در عین سواری حربهٔ رساند و کارش تمام کرد - و این سانحه در شاهجهان آباد سنهٔ تسع و خمسین و الف وقوع یافت - خوش فکر است - او می سراید :

به اوج بیکسی ما پر هما نرسد
رسیده ایم بجائے که کس بما نرسد
گر بر سر من دست کرم تاک ندارد
مینای دلم شعلهٔ ادراک ندارد
فریاد که پیراهن دیوانگی من
چون دامن صحرا خبر از چاک ندارد
سرشکم کم نمی گردد به سعی چشم تر بستن
که نتوان شد ره سیلاب را مانع ز در بستن
پی دیوانه لازم می شود یاران عاقل را
برنگ حلقهٔ زنجیر دل بر یکدگر بستن
من از جمعیت آسودگان خاک دانستم
که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی

ایجاد ، میر محمد احسن ، از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که ذکرش در " اخبار الاخیار " مسطور است - بعضی اجدادش از دهلی به موضع اندری، و از آنجا به شهر سامانه نقل نموده ، طرح توطن انداخت - میر محمد احسن بعد تحصیل علوم از وطن بر آمده چندی با میرزا " بیدل " بسر برد - بعد ازآن رفاقت خیر اندیش خان کنبو عالمگیری برگزید ، و رشدی تمام بهم رساند ، و در عهد شاه عالم دامن دولت نواب آصف جاه نظام الملک گرفت ، و وکالت نواب در سرکار شاهزادۂ عظیم الشان بن شاه عالم اختیار کرد ، و دولت روشناسی شاهزاده حاصل نمود - و از پیشگاه شاه عالم به منصب ششصدی امتیاز یافت ؛ و در زمان محمد فرخ سیر بادشاه ترقی کرد، و به ' معنی یاب خان، مخاطب گشت، و به تحریر شاهنامه مامور گردید - بعد هر هفته آنچه می نوشت از نظر بادشاهی می گذرانید، و هزار روپیه خلعت و انعام می یافت - و شاهنامه را تا آخر عهد به انجام رسانید - و در اکبر آباد سنۂ ثلث و ثلثین و مائه و الف نسخۂ حیاتش اتمام پذیرفت - او نخل موزون می بندد :

ز تو بود چشم آنم که نظر کنی، نکردی
به رہ تو خاک گشتم که گذر کنی، نکردی

شد غبـار آلود کلفتهـا زلال زنـدگی
مشت خاکی از بدن تا بر سر ما ریختند

حرف سنگینی هجران تو انشا کردیم
سطر در صفحه فرو رفت چو زنجیر در آب

اخلاص، کشن چند نام، قوم کهتری، متوطن شاهجهان آباد - مرد قابل بود - در سنۂ سته و ثلثین و مأته و الف تذکرة الشعرائے جمع کرد و "همیشه بهار" نام گذاشته - از و ست :

چرا دست از سر زلف سیاه یار بردارم
که می دانم دعا را در دل شبها اثر باشد

افسر ، محمد علی بیگ اصفهانی - از غلامزادگان سلاطین صفویه بود، و در سلک موزونان انتظام داشت - به هند آمد و اقتداری بهم رسانید،

و 'معزز خان' خطاب یافت - و در بنگاله افسر حیات از سرش أفتاد - او بعرض می رساند :

نمی خواهم که گردد ناخن من بلند در جائے
مگر خاری بر آرم گاه گاهی از کف پائے
به آن اکراه در آیینه عکس خط خود بیند
که پنداری به مصحف می‌کند نظاره ترسائے

چنان دل سرد از اهل جهانم
که چشم گرمی از آتش ندارم
هر چند خراب و خسته و ناشادم
یک ساغر باده میکند آبادم
القصه که چون ترازوی باده فروش
کردند برای میکشی ایجادم

اصیل' میر معصوم' خلف میر سید علی مهری جابری است - شاعر خوش فکر بود - در چهل سالگی جهان فانی را وداع نمود - از و ست :

آنچه آید از ضعیفان کی توانند اقویا
بر زمین پرواز دارد سایهٔ مرغ هوا
ترک دنیا بود از لذت دنیا بهتر
مرگ زن هیچ کم از لذت آبادی نیست

افصح' میر محمد علی- اصلش از سادات رضوی مشهد مقدس است و قتیکه امیر تیمور خراسان را مفتوح ساخت جدش' سید اختیار را ' که از اکابر عصر بود' به اعزاز و اکرام پیش آمد' و همراه خود به شهر سبزوار آورد ' و دختر خود در سلک ازدواج کشید - نسل سید امروز در آنجا معزز و مکرم اند و منصب قضای آن مقام درین سلسله است - سلطان شاه میرزا پدر میر محمد علی از ولایت توران به هند آمد - سر بلند خان' میر بخشی خلد مکان عالمگیر' دختر خود را در حبالهٔ نکاح او در آورد - در اواخر خطاب ' شاهسوار خان' یافت ' و رفاقت نواب آصف جاه برگزید - و به داروغگی هفت چوکی سرکار والا امتیاز داشت - میر محمد علی از

بطن صبیهٔ سر بلند خان متولد شد - آخر حال در رفاقت همت یار خان، خال نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید، بسر می برد - و چون همت یار خان به نظم صوبهٔ بیجاپور مامور شد ' همراه او به آن دیار رفت - در سنهٔ اربع و خمسین و مأته و الف همت یار خان [را] با همت خان صاحب کرنول محاربه پیش آمد و جرعهٔ شهادت چشید - میر محمد علی هم درین جرعه شریک شد - و این همت خان صاحب کرنول همان است که آخر نواب نظام الدوله ناصر جنگ را شهید ساخت - دیوان ''افصح'' بخط خودش بنظر در آمد و این ابیات انتخاب اُفتاد - ابیات :

در فصل بهاران می احمر نکشیدیم
افسوس که عطر از گل ساغر نکشیدیم

نیست پیرایهٔ هر تیره‌درون جامهٔ فقر
رسم آیینه‌دلان است نمدپوشیها

شود معلوم ظرف نیک و بد وقت سخن گفتن
نمی باشد صدای کاسهٔ چینی سفالی را

شکر خدا که دیدهٔ شاهد پرست من
هر چند بت‌پرست بود خودپرست نیست

مرا که ابلق ایام زیر فرمانست
چه غم که توسن گردون ستاره پیشانیست

آهم بیاد آن قد برجسته رسته است
چون نیشکر ز خاک کمربسته رسته است

تا خرامان به چمن آن قد دلجو شده است
سر و انگشت تحیر به لب جو شده است

به بزم اهل تحیر بیا ' تماشا کن :
برین مرقع تصویر یکقلم صاد است

منور است ازآن نور چشم دیر و حرم
که این چراغ میان دو محفل اُفتاده‌ست

هر دلبری که دل نبرد مایهٔ غم است
سروی که جلوهٔ نکند نخل ماتم است

از می تهی مباد، که در چشم اهل ذوق
پیمانه بے شراب هلال محرم است
کجا دست فلک برّد اگر نام خدا باشد
همیشه دانهٔ تسبیح دور از آسیا باشد
تا بیاد قامت او مصرعی موزون نکرد
قمری طبعم ز طوق فکر سر بیرون نکرد
دل خرابی می کند از زلف، تدبیرش کنید
دست و پائی می زند دیوانه، زنجیرش کنید
آسمان خم بر سر کوی تو از تعظیم شد
عمر این محو اِرادت صرف یک تسلیم شد
کسے که کشته نگردد به تیغ دلبر خویش
سزد که تیر خورد همچو ماهی از پر خویش
در طریق راستیها کرده ام از سر قدم
گرچه همچون خامه در ظاهر منحرف می روم

آفرین، لاهوری - اِسمش فقیر اللّٰه است - خوش خیالی بود و به ناخن فکر عقدهای خاطر می کشود - صاحب دیوان است - گلبن خامهٔ او گل‌افشانی می کند :

رغبتی از عهد طفلی نیست با کثرت مرا
مهرهٔ گهوارہ بود از نقطهٔ وحدت مرا
بسا کفری که دارد فیض ایمان، عشق می داند
خط کافر مسلمان می کند حسن فرنگش را
بـر نمی تابـد نماز عشق رنگ آرزو
" آفرین " از خون مطلبها وضو کردیم ما
مرد، می باید که گیرد دست صاحب جوهرے
تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
لیلی شوخی اگر محمل نشینِ ابر نیست
برق با این جلوه طرفِ معجرِ زرینِ کیست

از جام هوشِ رفتهٔ ما باز می رسد
معلوم شد که ساختهٔ خاک کاملیست
امتحان ما وفاکیشان غلط باشد غلط
نسخهٔ ما صحتی دارد مکش زحمت عبث
سایهٔ دنیا ، خدا حافظ ، کند دل را سیاه
آنچنان کز بار سنگین دوش نیلی می‌شود
ز منصب خواجه را سرمایهٔ تشویر پیدا شد
بصد دام بلا اُفتاد تا جاگیر پیدا شد
ز فیض عقده کشائیست سرخروئیها
حنا نگار ، کجا ناخن بریده شود ؟
خموشی شاهد دلتنگی صاحب سخن باشد
گره در سینه چون گردید ، غم مهر دهن باشد
کجا رفتی که قربانگاه کردی بزم عیشم را
ز جوش اشک خونین حلق بسمل آستینم شد
از نزاکت بر بناگوش تو می لرزد دلم
زخمی دندان ، مبادا ، سایهٔ گوهر کند
تنها خودم مصاحب دردآشنای خویش
خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
گدازد دوری آن انگبین لب بسکه جسمم را
یکی چون صورت موم است مغز و استخوان من
اثر صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را
شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین
نگاهم را حیا نگذاشت کز روی تو گل چیند
چو آن طفلی که همسیر است با اُستاد در گلشن

اِشتیاق ، شاه ولی اللّٰه نام ، از احفاد مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی ، قدس سره ، و از تلامذهٔ میرزا عبدالغنی " قبول " است ؛ متحلی به خصائل حمیده و شمائل پسندیده - در سخن طرازی طبع رسائی دارد ، و عرائس معانی را چنین جلوه می دهد ؛

عجب نبود دلم کز سادہ روئی اِلتجا دارد
بوادٍ غیر ذی زرعٍ برنگ کعبہ جا دارد

نہ خط شد بر رخ آن مہ نمودار     بہ جنگ بدر آمد فوج کفار

اُمید ' میرزا محمد رضا - 'قزلباش خان' خطاب دارد - از وطن خود ' ہمدان ' بہ اِصفہان رسید ' و با میرزا طاہر وحید بہ زانوے تلمذ در آمد ' و از آنجا سری بہ ہند و دکن کشید ' و در عہد خلد مکان منصبی دریافت ' و در عصر شاہ عالم بہ خطاب ' قزلباش خان ' ممتاز گشت - و بعد ازین در رفاقت امیرالامرا سید حسین علی خان مرحوم و مبارز خان و آصف جاہ نوبت بنوبت بہ سر براہی خدمات لائقہ بسر برد - و آخر ہمراہ نواب آصف جاہ عازم شاہجہان آباد گردید ' و در آنجا کمر اِقامت کشاد - و در سنۂ تسع و خمسین و مأتہ و الف در اِختیار کردن سفر آخرت رضا بہ قضا داد - در علم مجلس رنگین بیان و در سخن سنجی عذب اللسان بود ' و راگ ہندی خوب می فہمید و می خواند - او سلسلۂ سخن را چنین می جنباند :

افگندہ ز دیدہ یار ما را     پنداشت مگر غبار ما را

ہرگز وفا نکرد بما گلعذار ما     این عیب‌را بخود نہ پسندید یار ما

چون نمک سہل قیمتم اما     قسم عالمی بجان من است

اِظہار محبت چہ ضرور است بفریاد
کس جنس گرانمایہ بہ افغان نفروشد

ہر نفس دل مردۂ از نالہ اِحیا کردہ اند
کشتگان ناز او کار مسیحا کردہ اند

غیر شرح سینۂ چاک و دل پر داغ نیست
نامۂ ما‌را بہ رنگ لالہ تا وا کردہ اند

خاکساران غمت را اُلفتی با شہر نیست
خواب را چون جادہ در دامان صحرا کردہ اند

گلرخان ' سحر آفرینان ' گلشن آرایان ناز
بلبل تصویر را از غمزہ گویا کردہ اند

دل ز چشم تر بود پیوسته رسوای جهان
راز ما را مردم کم ظرف اِفشا کرده اند
هیچکس دامان صحرا را ز ما نگرفته است ،
گوشه گیری را اگر مخصوص عنقا کرده اند
از نگاهی مست شد، از گردش چشمی خراب
نشئۂ '' اُمید '' را اِمشب دو بالا کرده اند
یار از دل صبر می‌خواهد '' اُمید ''
پادشاه ما گدائی می‌کند
درین گلشن ز بس آوارۂ آشوب آیامم
دمی چون بوی گل در خانۂ خود نیست آرامم
چون صید زخم خورده و صیاد در قفا
من بیقرار و یار ز من بیقرارتر
سرت گردم بخاطر گردش چشم تو می آید
بهر جائی که آید در نظر برگشته آ هوئی
''اُمید'' آن روز قطب الملک خواهم شد که شاه دین
دهد در حیدر آباد نجف یک گام جاگیرم
اِنتخاب کتاب ایجادم از وطن دور کرده اند مرا
من نمی گویم گل و باغ و بهار از دست رفت
یک بهشت آرزو یعنی که یار از دست رفت
روشن بود که شمع بشب دارد اِعتبار
بیجا نمی خرند به هندوستان مرا
بیا ببین که به دریوزۂ غبار رهت
کدام دیده که آن کاسۂ گدائی نیست

آصف، نواب نظام الملک آصف جاہ، طاب ثراہ ، بطناً بعد بطن شرف اندوز والا رتبت است، و اباً عن جدّ چراغ افروز دو دمان اِمارت - سلسلۂ نسبش به شیخ الشیوخ سهروردی ، قُدس اللّٰه سرهٗ، می رسد - عابد خان، جد او، از اُمرای شاهجهانی و عالمگیری؛ و فیروز جنگ، پدر او، از اُمرای هفت هزاری عالمگیری، و سعد اللّٰه خان، جد مادری او ، وزیر اعظم

شاه جهان بادشاه است - نواب آصف جاه در مهد دولت و إمارت پرورش یافت، و در عهد عالمگیری به منصب پنجهزاری رسید؛ و در عهد محمد شاه بادشاه مدت سی سال به إیالت تمامی ممالک دکن پرداخت - و عالمی را به اقسام إحسانها نو اخت - و نکو نامی خود را بر نگین زمانه نقش کرد - و در سنهٔ احدی و ستین و مأته و الف به گلگشت فردوس برین شتافت - با وصف إشتغال ممالک به سیر قلمرو سخن هم متوجه بود - این چند بیت از نتائج طبع والاست :

پی دل بردن مردم تملق را سبب کردم
به دشمن نیز جوشیدم به این گرمی که تپ کردم

زمرد رنگ گلبرگی میان طاق ابرویش
بود یک قبضهٔ مینا دو شمشیر فرنگی را

به سوز نالهٔ پنهان چراغ دل افروخت ؛
اثر بود عملی را ' که از ریا خالیست

تا شهید خنجر مژگان یارم کرده اند
سرمه در چشم قیامت از غبارم کرده اند

افسوس که با طبع بتان نیست گوارا
ای باغ وفا آب و هوائی که تو داری

از خضابم نبود مطلب دیگر به خیال
این قدر هست که آهونگهان رم نکنند

یار در ناز است و عـاشق در نیـاز
هـر کسـی در کار خـود دانـا بـود

آرزو، مخاطب به سراج الدین علی خان، از سکنهٔ اکبرآباد است - نسب او از جانب پدر به شیخ کمال‌الدین، خواهر زادهٔ شیخ نصیر الدین محمود، و از طرف مادر به شیخ محمد غوث گوالیری شطّاری می رسد - از آغاز سن تمیز به علوم تحصیلی إشتغال ورزیده به اقسام فنون مستعد گردید ' و در زمرهٔ منصبداران پادشاهی إنتظام گرفت ' و در شاهجهان آباد کوس سخنوری نواخت ' و از شعلهٔ فکر چراغها روشن ساخت - آخر حال از شاهجهان آباد رخت سفر به دیار شرقی کشیده ' و با نواب صفدر جنگ

نیشا پوری ' ناظم صوبهٔ اوده ' برخورد و چندی با او بسر برد - و چون صفدر جنگ هفدهم ذیحجه سنهٔ سبع و ستین و مأته و الف در گذشت ' " آرزو " با شجاع الدوله' خلف نواب مذکور ' که قائم مقام پدر شد ' می گذرانید ؛ تا آنکه در جمادی الآخره سنهٔ تسع و ستین و مأته و الف در بلدهٔ لکهنئو و دیعت حیات سپرد ' و در همان شهر مدفون گردید - میر غلام علی " آزاد " در تاریخ وفات او این قطعه به نظم آورد :

سراج الدین علی خان نادر عصر ز مرگ او سخن را آبرو رفت
اگــر جوید کسی سال وفاتش بگو : آن جان معنی "آرزو" رفت

سخن سنج عالی فکرت و معنی پرداز والا فطرت بود - گلهای مضامین تازه می چیند و به طرح معانی بلند مربع می نشیند - صاحب فراوان تصانیف است - آهوان سخن او می خرامند :

به رنگ شمع بود داغ دل بهار مــرا
چون نخل موم گداز است آبیار مرا
خوش به قتل من میان نازک خود بست یار
دشمن جان است چون تصویر چینی مو مرا
ببین چه آمده پیرانه سر به پیش مرا
حنای دست بتان شد خضاب ریش مرا
شاد کردن خاطر صیاد عید دیگر است
ای گرفتاران مبارکباد می گوئیم ما
به مصر حسن فرستد خطی چو خامهٔ ما
' هوالعــزیز ' بود ابتــدای نامهٔ ما
بی دغائی پیش نتوان برد در شطرنج دهر
گاه کج ' گه راست رفتن هست لازم شاه را
حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا
چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا

عشــق مــارا تبــرکاً آورد غم ز یعقوب و صبر از ایوب
دل زغال است ز عشق خوبان اول و آخر آن سوختن است
از زبانِ تیشه می باید شنید آنچه آنجا بر سر فرهاد رفت

فریاد دل ز مستی عشقت خبر دهد
آواز پای پیل بجز شور زنگ نیست
عشق را نازم که همچون چشم و ابروی بتان
دید هرجا مسجدی، پهلوی او بتخانه ساخت
از غلط فهمی احباب حذر کن کاین قوم
وحی دانند اگر طور صدا باز دهد
هر صاحب اقتدار که در عهد ما بود
تعریفش این بود که کم ایذا فتاده است
شکوهٔ کم نگهی نیست ز همچشمانم
بوی نرگس چه قدر شوخ تواند بودن
یاران چرا ز کرّ و فر ما مکدر اند
همچون نگین سواری ما را غبار نیست
مدعی را هرچه می بایست گفتم رو برو
بسکه رو پشت است پندارد که حرفم غیبت است

اقدس ، نامش میر رضی است و مولد او شوشتر - آبا و اجداد او به شیخ الاسلامی آن دیار ممتاز بوده اند - میر از بدایت سن شعور نطاق همت به تحصیل کمالات بسته ، معقول و منقول از پدر بزرگوار و اهل فضل دیگر ازبر ساخت ، و از شوشتر به اکثری از بلاد عراق عجم شتافته ، اکتساب فضل و کمال نمود ؛ و در عراق عرب نیز رسیده ، بدهلیز سائی مشاهد مقدسهٔ آن دیار جبهه افروز سعادت گردید - و از آنجا به بنگاله رفت و به ملازمت نواب شجاع الدوله ، ناظم آنجا ، پیوست ؛ و مدتی به مصاحبت او بسر برد - بعد از رحلت او همراهی مرشد قلیخان ، صوبه دار اوریسه ، برگزید ؛ و به مرافقت او وارد دکن شد - و یکچند در سایهٔ عاطفت نواب آصف جاه گذرانید - و آخرها چشم از مصاحبت او بردوخته در حیدر آباد متاهل شد و منزوی گردید - در اقسام فضائل مستثنای اماثل است - جرس سخن را چنین در حرکت می آرد :

چرب و نرمی در مزاج مردمان خام نیست
روغن بادام هرگز با گل بادام نیست

نیست سوی عالم حیرت دورنگی را گذر
در سواد کشور تصویر صبح و شام نیست
جلب نفعی پاک طینت را ز کس منظور نیست
جذب روغن در سرشت چینی فغفور نیست
ظالم از چیزے کہ اندوزد ، ندارد بہرۂ
شمع مومی در فضای خانۂ زنبور نیست
مدار اُمید نفع پاک‌طینت را ز ناپاکان
کہ رفع تشنگی چون آب از صہبا نمی آید
در شہر حسن عاشق بی شور باب نیست
عیبی چو عیب بی نمکی در کباب نیست

ایجاد، موسم بہ میرزا علی نقی و مخاطب بہ نقد علی خان، از قوم قاچار است - پدرش نقد علی خان کہ از اقربای شیخ علی خان، وزیر شاہ سلیمان صفوی بود، در ہمدان متولد شدہ - و از آنجا بہ ہند آمدہ آخر سری بہ دکن کشید و در عہد نواب آصفجاہ بہ دیوانی پادشاہی حیدر آباد سرفراز گردید - و بہ این تعلق در حیدر آباد رنگ توطن ریخت، و بہ عزت و اِحترام گذرانید - ''ایجاد'' بعد فوت پدر بہ خطاب و دیوانی موروثی اِمتیاز یافت - جوہر قابل و بہ تہذیب اخلاق متصف و سخنور والا فطرت است - مولف از ملاقاتش مسرت اندوختہ ، و اِنتخاب دیوان او مطالعہ نمود - این چند بیت از آنجاست :

اِختلاط می‌فروشی کرد ساغر کش مرا
گرم جوشیہای او انداخت در آتش مرا
کشد از ناز دستی بر کف پا دلربا اِمشب
ز رنگ کار فہمیدم کہ می بندد حنا اِمشب
بہ جلدوی دل سردی کہ از وضع جہان دارم
قیامت گرمجوشی می کند با من ہوا اِمشب
جبینم عابد شب زندہ دار ماہ می بوسد
بہ طاق ابرویت چندانکہ کردم بوسہا اِمشب
با خود آن شوخ ہمشرابم کرد ذرۂ بودم ، آفتابم کرد

گل کرد نوبهار ببینم چه می شود
اِمسال رنگ کار ببینم چه می شود

بوتهٔ لاله داشت پیرهنش داغ گشتم ز حسرت بدنش
خدمت اِستاده می کنم چون شمع می روم گر شبی در انجمنش
رحمت حق به مردهٔ ''ایجاد'' کربلائیست چادر کفنش

همچو نی با صد نوا در انجمن خاموش باش
تا نه پرسد از تو حرفی دم مزن خاموش باش
جامهٔ هر شب به گل پروردہ ات را صبحها
چون نسیم آهسته می آئیم و بوئی می کنیم
مار پیچ است سراسر رہ کاشانهٔ من
آخر کوچهٔ زلف است سیه خانهٔ من

اِنصاف' خلف میرزا علی نقی ''ایجاد'' مذکور' است - اول ''حیا'' تخلص می کرد' آخر ''اِنصاف'' قرار داد - جوان جوهر قابل است - از علنفوان شعور دامن همت به اِکتساب علم برزد ' و منازل کتب درسی طی نمود' و به مرتبهٔ اِستعداد شایسته مترقی گشت - والد او می گوید که ''این فرزند فخر سلسلهٔ ماست'' - او پیمانهٔ سخن را می‌گرداند :

قوتم مانند شمع از کاهش جسم خود است
می گدازم تا نمایم تر دماغ خویش را
بروی کرسی زانوی خود نشاندی
ز عرش هم گذراندی دماغ آینه را
جیغهٔ از سنگ طفلان تا به فرق خود زدم
فکر سر پیچ مرصع گشت از سر وا مرا
مسلک عمر عزیز و وضع یار من یکیست
هر قدرها دیرتر آید به اِستعجال رفت
در خرابیهای دل زلفش رسا اُفتاده است
در شکست کعبه این کافر چرا اُفتاده است

راحت افزود چو از حد، به کدورت بدل است
خواب بسیار چو گردید، دلیل کسل است

پیش ازین بود نظرها بسوی عشاقش
چشم آیینه شود کور که خود بینش کرد

در کنار خویش، می خواهم، گرفتارش کنم
آنقدرها بوسه برگیرم که بیزارش کنم

مست پندارست، مثل خود نمی بیند کسی
می دهم آیینه در دستش که هشیارش کنم

صبح شد، ای عندلیبان! وقت احسان شماست
من ندارم جرأتی کز خواب بیدارش کنم

شکن بنامه سند بر شکسته حالی من
صریر خامه گواه ضعیف نالی من

سبکروحانه واکردیم از سر جان سنگینی
چو فرهاد است مارا تا قیامت خواب شیرینی

مرا فرمود روزی با زبان حال تصویری
که باید شد به این صورت برای عرض تقریری

إمداد، شیخ غلام حسین برهان‌پوری، صاحب ذهن سلیم و طبع مستقیم است - اوائل کتب درسی به خدمت بعضی فضلای شهر خود گذرانده، و حیثیتی شایسته بهم رسانده - سلیقهٔ شعر گوئی و شعر فهمی خوب دارد - و اشعار خود را از نظر میر غلام علی ''آزاد'' بلگرامی می گذراند - این چند بیت نمونهٔ فکر اوست :

سر گرم اُلفت من و اغیار بودهٔ ای جان عاشقی تو چه عیار بودهٔ

بر دامن دلم نه غبار تعصب است
چون ساغر بلور مرا صاف مشرب است

دل ز دستم رفت و من هم رفتم، ای قاتل! بیا
گر برای من نمی آئی، برای دل بیا

سیر کتاب عبرت ازین باغ می کنم
از داغ دل چو لاله ورق داغ می کنم

ظاهر شود به او همه رنگ شکست ما
در صورتی که آینه گیرد ز دست ما
ما والی قلمرو مضمونِ تازه ایم
در گلزمینِ صفحه بود بند و بست ما
هزار شخص درین شیشه خانهٔ اِمکان
به وحدت تو نمودند صورت مجلس
در خدمت تو پیر مغان کهنه بندگیست
عمری بظلِّ عاطفت تاک مانده ایم
موج واری دل تپش از آب می خواهیم ما
پارهٔ بیتابی از سیماب می خواهیم ما
در لباس سلطنت جوئیم رنگ فقر را
راحت بیداری از کمخواب می خواهیم ما
جفا کار است، می گویند، آن ابرو کمان من
رسد گر تیر چشمش می شود خاطر نشان من
اهل گلشن یک قلم پروردهٔ حسن تو اند
سرو از سرکار والای تو یک نو سرفراز

اِفتخار - شکن زلف اِنکسار فقیر عبدالوهاب " اِفتخار " از سادات بخاریست - و سلسلهٔ نسب بنده به حضرت قدوة العارفین مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین ' قدس سره ' می پیوندد - و مولد و منشاء این نمود بی بود احمد نگر ' دار السلطنت سلاطین نظام شاهیه - در دولت آباد به تقریب اِزدواج با صبیهٔ سید مرتضیٰ خان ' حارس حصار شهر پناه قلعهٔ مذکور ' رنگ اِقامت ریخت - چون عمر طفولیت فقیر به انجام رسید و سنّ تمیز آغاز نمود ' از مبدأ فیاض فیضانی به ظهور آمد و قوت ناطقهٔ اِنسانی متوجه کسب و کار شد - از شاخسار فارسی نسخهای تحصیلی چشمی آب داده ' گلهای چیدنی بچید - آخر کسب علوم عربی وجهِ همت گردید ' و قائد سعی به دستگیری برخاست - روزی چند در تحقیقِ ابنیهٔ [1] الفاظ صرف گردید ' و ایامی همت به ضبطِ کلمه و کلام مرفوع و

۱- اصل نسخه : " آئنه " ؛ و این ظاهرا تصحیف است -

منصوب گشت - و روزگاری در معرفت قوانینی ، که از مراعات آن خطا در فکر سر نزد ، بسر آمد - و اوقاتی در اِنتظام عقد عقاید ، که زیور گوش و گردن اِسلامیان است ، رشتهای سعی تابیده شد - و لیل و نهاری در اِقتضای احکام شرعیهٔ عملیه قیام و قعود به عمل پیوست - در اثنا با شاهد سخن موزون تعلق خاطر بهم رسید ، و عشق این پریزاد شور و شغفی در سر انداخت ، و جذبهٔ به کار برد که از همه کارها بیکار ساخت - المنة للّه که کشش و کوشش باز نه اِستاد ، و راه خوابیده جادهٔ پیدا کرد و به شهرستان آشنائی عبوری اُفتاد ، و دیوانی ترتیب یافت - و بعد ازین سودای علم ابدان بر دماغ زد - قطع نظر از این که کسب طبابت ملحوظ باشد بلکه چون هر فردی را از افراد انسانی با طبیعت بشری معاملت است ، معرفت قوانینِ تقدم بالحفظ و حفظ صحت و دفع امراض و اِزالهٔ اعراض متحتم دانسته ، از چندی به نبض شناسی این فن می پردازد ، و به تحصیل متداولات این علم مشغولی دارد - امید از حکیم مطلق تعالی شانه آنست که مشق طبابت ظاهري به تدبیر اِصلاح باطنی کشد ، و توفیقی به اِزالهٔ امراض روحانی کرامت شود - و چون این اوراق جولانگاه موزونان معنی است ؛ بعضی پریزادانِ سخن را ، که به مشاطگی فکر آراستگی یافته اند ، بر نظّارگیان عرض می دهد - اگرچه سخن معشوقی است معنوی نظر فریب ، و کدام بصر و بصیرت که از دولت تماشای آن سر باز زند - اما چون منسوب به این کجمج زبان است ، اگر عیب را به هنر برگیرند و یابس را به رطب در پذیرند ، از کرم بعید نخواهد بود :

بود فیضانِ دیگر چشمهٔ داد اِلٰهی را
ز ماهی قیمت افزون تر بود دندانِ ماهی را

حمایت می کند هامونِ دل دیوانهٔ ما را
گل داغم چراغ زیر دامانست صحرا را

بود بیعزتی با قحبهٔ بازار جوشیدن
اگر راه حمیّت می روی بگذار دنیا را

چمن آرائی لطف از مکرر گرچه کم آید
لباس سبز زیبد قامت آن سر و بالا را

گرفتم، در دهان تنگ تو حرفی نمی گنجد
سرت گردم ، چرا بیکار داری رمز و ایما را

چشیدم زاهل دنیا بسکه زهر بدمزاجیها
بگور تنگ تنهائی زدم از لاعلاجیها

ای خدا از نقش پایش جبههٔ ما بر فروز
از زمین این سجده داری بخش در اِنعام ما

مشت خاک خویش را فرش ره او ساختم
تا به این تقریب یابم دولت پابوس را

شب خیال او تصرف کرد در دل هرچه خواست
حکم صاحب خانه دارد آنکه شد مهمان ما

ز بسکه بر دم شمشیر او ز خود زده ایم
عدالت است دگر دست ما و دامن ما

بیقراران را به بال دیگران پرواز نیست
اِحتیاج دلو نبود چشمهٔ سیماب را

از پس آینه سیماب زدن نادانیست
هست این چشمه نظرگاه پری‌طلعت ما

می کشد شاخ طلا میلی بچشم اغنیا
دیدهٔ عبرت بود بی‌نور این اشخاص را

زیادتی که به موقع بود خوش آینده ست
چه لطفها که ندارد سجاف ۱ دامنها

خط چه راحت که بمحنت کش نازت ندهد
لیلة الجائزه خوش‌حال کند صائم را

یک جهان جلوه کند نور خدا در دل صاف
آتشین نخل شود عکس چراغی در آب

بگذرند از خود نکویان، از نکوئی نگذرند
بو نمیدارد دریغ از ما چو گل گردد گلاب

---

۱- اصل نسخه : " سحاب " و آن صحیح نیست -

سوختن چون شمع بر بالین جانان بهتر است
درد اگر این منزلت دارد ز درمان بهتر است

کجا ز رنج برآئی به دولت دنیا
که رشته در گهر از پیچ و تاب خالی نیست

صد بست و کشادی به چمن کرد بهاران
گلدستۂ چون دست حنا بستہ نہ بستہ ست

گهی ز دیده بدل گه ز دل بجان آمد
خیال زلف رسای تو مار رفتار است

توان عبرت گرفت از بزم تصویر
چه خوش در خورد باهم بے نفاق است

آن خوب را به جامۂ رنگین نیاز نیست
چون مه لباس در بر او ساده خوشنما ست

فضل و هنر بیار ، چه نازی به سیم و زر
از نقش رتبه است نگین را نه از طلاست

صد احتیاج در گرو خانه داری است
محتاج چیزها ست اگر خانۂ خداست

چرا مطعون کس باشد خوش آمد
همه خاصان حق را شیوه اینست

در پناه آهنین حصن محبت می زیم
ناصح از برگشتن سنگ ملامت غافل است

کم طالعی نگر که ندارم دماغ حرف
اکنون که گوش او به کمین شنیدن است

در تف عشق تو آرام دل بیتاب است
قائم النار که دیدیم همین سیماب است

آه در عشق تو ام هیچ سر دست نماند
آنچه مانده ست بجا غیر گریبانی نیست

بر هرچه داشتم خط بطلان کشید یار
یک طرز عجز نالی ما انتخاب اوست

نیست در میخانها بغض واعداوت را رواج
آب و آتش می شود اینجا بهم مُل شاهد است

در چشم ترم ماه‌رخی خانه نشین است
آن نقش که بر آب درست آمده اینست

ز تیغ یار چه اِحسان که نیست بر سر ما
بود به هر دو جهان چهرهٔ شهیدان سرخ

دل از دست جفای خوش‌نگاهان شاد می گردد
عجب شهریست کز غارت شدن آباد می گردد

یا علی غیر ترا در دل من نیست گذر
هست مشهور که این بادیه شیری دارد

از کمان کباده دانستم کار پیر از جوان نمی آید
مطلب در کنار یار بود گر ز عالم کنار می خواهد

برهمنی که دلم را بسوخت می گوید :
بـرو بـرو ز تو بوی کباب می آیـد

آن خسرو بتان به دلم داغ عشق سوخت
دانست اِعتمادی و مُهرش حواله کرد

چشم گـریان مرا عالم تماشا می کند
آن پری را آرزوی سیر این دریا نشد

میان خلق بصد اِجتذاب باید بود بطور خارجه‌های کتاب باید بود

نظر بروی تو دلکش بـود رسائی زلف
درازی شب مهتاب خوشنما باشـد

شاخ گلها نه زیاده‌ست به سویت مائل
گل به انداز زمین بوس به زانو آیـد

غنچه یک بار کشاید لب و خوشبوی دهد
خوب آید سخنی ، کز لب کم‌گو آید

کرد در چشم من آسایشی از گرمی راه
از دو سو مروحه جنبان صف مژگانم بود

مزاج عاشق و طفل است یکسان اِمتحان کردم
به اندک حیلۂ خوبان به پیراهن نمی گنجد
آب شد دل به هوای نگه گرم کسی
وادی عشق عجب آب و هوائی دارد
چه از بیگانه نالد کس ؟ وفا از خود ندید آخر
ز شبنم شکوه بیجا ، رنگ هم از گل پرید آخر
عیب حق‌جویان مکن‌گر کج روند از راه راست
سیل با صد کجرویها می کند جا در محیط
از وفا گشتم خجل' چون یار شد شمع مزار
می شدم پروانه ، گر جان دگر می‌داشتم
سیر زلف تو ، چه گویم' بچه عنوان کردم ؟
بردم آنجا دل جمعی و پریشان کردم
مکرر خانۂ آیینه روشن کردۂ ، ظالم !
شبی در خانۂ ما هم چراغان می‌توان کردن
می رود آن آهنین دل از سرم دامن فشان
لوح خاکم سنگ مقناطیس بودی کاشکی

## حرف البا

باذل' رفیع خان مشهدی- نسبش به خواجه شمس الدین' صاحب دیوان' می رسد - میرزا محمد طاهر وزیر خان عالمگیری عم او ست - میرزا محمود پدر رفیع خان ''باذل'' نیز به هند آمد و در سلک نوکران عالمگیری اِنخراط یافت - محمودپورۂ برهان‌پور او آباد کرد و همان جا مدفون گردیده - و همچنین محمود پوره واقع اورنگ آباد به شاه محمود سلمه اللّٰه تعالیٰ' جانشین حضرت شاه مسافر قدس سره' تعلق گرفت - وجه تسمیه دوبالا گردید - مولد ''باذل'' شاه‌جهان‌آباد است - در ذیل نوکران خلد مکان منسلک بود و بحکومت سرکار بانس بریلی مامور گردید - وفات او در سنۂ ثلث و عشرین و مأة و الف وقوع یافت - شهسوار میدان بیابان است' و جولان او درین وادی نظر بر کتاب 'حملۂ حیدری'

مستغنی از شرح و تبیان - از واردات طبع او مرقوم می شود :

هشدار که آن چشم سیه بر سر مستیست
هر یک مژه برهم زدنش تیغ دو دستیست

بسکه شرح غم دل مضطرب احوال دهم
به کبوتـر ' که دهم نامه ' پـر و بال دهم

بیدل' میرزا عبدالقادر عظیم آبادی' از قوم ارلاس است - در بدو حال نوکر محمد اعظم شاه' خلف خلد مکان' بود و منصبی داشت - شاهزاده بر فن شاعری او اِطلاع یافته' به ایجاد قصیدهٔ متضمن مدیح خود مامور فرمود' تا در جذب اِستعداد سخنوری بر منصب و تقرب او بیفزاید - میرزا ازین تکلف سر باز زد و بر در اِستغنا زده ترک نوکری نمود - و در شاهجهان‌آباد گوشهٔ عزلت و توشهٔ توکل را به از دولت خانهٔ بادشاهی و نعمت الوان نامتناهی دانسته' منزوی شد - و از جناب پادشاه حقیقی منصبی دریافت - اکثری از اعیان پایهٔ سریر سلطنت به ملاقات او نیازمندیها وا می نمودند ' خصوصاً نواب شکر اللّٰه خان و شاکر خان بخلوص دل معتقد میرزا بودند - نواب آصف جاه خود را از تلامذهٔ او می شمرد - و هرگاه میرزا برای دیدنش می آمد' نواب به اِعزاز اِستقبال و اِکرام مشایعت می پرداخت ' و بر مسند خود جا می‌داد - زهی سخن‌آفرینی که هر چه خود می تراشد دیگران را در بست و کشاد آن راه مجال تنگ است و آنچه به طور جمهور می بندد و می کشاید' جبهه افروز آب و رنگ - جادوطرازی فکرش روز بازار سحر حلال است ؛ و صورت بندی خیالش آینه‌دار برهان کمال - طبع وزّانش به نقود نظم پادشاه سخن را در ترازوی وزن می سنجد ' و ذهن سخن‌بافش به اقمشهٔ نثر دولتخانهٔ سلطان معنی را آذین می بندد - او پهلوان پای تخت سخن است و پنجهٔ قدرت‌ربای زورآوران این فن - در بحر کامل بسیار میرآبی می کند و درین دریا بیشتر به سیر آب می پردازد - رحلت او در شاهجهان آباد ' سوم ماه صفر سنهٔ ثلث و ثلثین و مأة و الف واقع شد - نخبهٔ از اشعارش نوک‌ریز کلک اِلتقاط می گردد :

الّهی از سر ما کم نگردد سایهٔ مستی
که بی صهبا به پیشانی سجودی نیست مینا را
مجو تمکین عالی‌همت از دون‌همتان "بیدل"
ثبات رنگ اختر نیست گلهای زمینی را
جلوهٔ مشتاقم، بهشت و دوزخم منظور نیست
می روم از خویش در هرجا که می خوانی مرا
نه گلشن را ز ما زنگی نه صحرا را ز ما گردی
به هرجا می برد شوق تو بی‌ما می برد ما را
نقاش، زحمت خط و خال آن قدر مکش
باید کشید خاطر او را به سوی ما
می رسد دلدار و من، عمریست، از خود رفته ام
یک نگاه واپسین، ای شوق! بر گردان مرا
به فیض دیدهٔ تر هیچ نشئه نتوان یافت
تو ساز میکده کن ما و این دو شیشه شراب
از شرم روسیاهی اعمال زشت خویش
بر رو کشیده ایم ز دست دعا نقاب
گرنهٔ از اهل صدق، دامن پاکان مگیر
آینه و روی زشت، کافر و روز جزا ست
گر ز دنیا بگذری، افسون عقبیٰ حائل است
منزلی تا هست باقی، راه ما هموار نیست
اِلتفات بیغرض سر رشتهٔ تسخیر ما ست
صید ما خواهی، برون دام باید دانه ریخت
سد راه کس مبادا دورباش اِمتیاز
هر دو عالم خلوت یار است و ما را بار نیست
غافل ز شکست دل عاشق نتوان بود
معموری اِمکان به همین خانه خراب است
داغ بیطاقتی کاغذ آتش زده ایم
رفتن از خود چه قدر سیر خیابان گل است

از بی‌خبری چند کنی فخر لباسی؟
پشمی‌ست که بردوش تو در کسوت شال است

حرص قانع نیست "بیدل" ورنه زاسباب جهان
آنچه ما در کار داریم، اکثری در کار نیست

ای دل ابرام مکن، چشمش اگر جان طلبد
از مروت مگذر، خاطر بیمار[ی] هست

نمی توان طرف خوب و زشت عالم بود
خوشا طبیعت آیینهٔ که در زنگ[1] است

بـا دل جمع از خراش سینه غـافل نیستم
غنچه سان در هر سر انگشتم نهان صد ناخن است

چگونه حسن به صد رنگ جلوه نفروشد
که جای آینه در دست او دل افتاده ست

چون نگین از معنی تحقیق خود آگه نیم
این قدر دانم که نقش جبههٔ من نام اوست

مروت آب شـد از شرم چشم قـربانی
که عید عشرت آفاق در محرم او ست

زاهد از دل ذوق تسبیح سلیمانی برآر
ای ز معنی بیخبر دین تو دنیا می شود

چون خط جاده ز بس منتخب تسلیمم
هر که آمد به سر از نقش قدم صادم کرد

ز بسکه الفت مردم عذاب روحانی ست
فشار قبر چه آغوش یک دگر باشد

جلوه مست و شوق سر تاپا نگاه، اما چه سود
دیده و دانسته حیرانی تغافل می کند

حذر کن از تماشاگاه نیرنگ جهان "بیدل"
تو طبع نازکی داری و این گلشن هوا دارد

---

۱- اصل نسخه: " آئنه که در زنگ "۔

منعمان تا چند باید زر بزیر خاک برد
حیف همتها که صرف خدمت قارون کنید

برگشته است بسکه درین عصر طور خلق
نامردیِ زنی که نگردد سوار مرد

زر پرستی می کند دل را سیاه آخر این صفرا به سودا می‌کشد

دشنامی از آن لعل شنیدم که مپرسید
می‌خواست به سنگم زند، آخر به گهر زد

ز اِبرام طلب نو میدیم آخر به چنگ آمد
دعا از بس گرانی کرد، دستم زیر سنگ آمد

شکست دل نمی دیدم نفس گر جمع می کردم
برنگ غنچه این مشتم بخاطر بعد جنگ آمد

گلریزی اشک بوی خون داشت این سبحه ز خاک کربلا بود

زندگانی سخت دشوار است با ارباب هوش
بی شعوری گر نباشد ، کار مشکل می شود

آن قدر آبم ز ننگ منت ابنای دهر
کز ندامت خاک اگر ریزم بسر، گِل می شود

جهان خونریز بنیاد است، هشدار سر سال از محرم آفریند

چو دل بی مدعا اُفتاد، گو عالم به غارت رو
که ممکن نیست، طوفان از گهر آرام بر دارد

درین بازار سودی نیست جز رنج پشیمانی
سحر هر کس دکانی چید، باید شام بر دارد

برنگ سر گران اُفتاده ام از سخت جانیها
که دشوار است قاصد هم ز ما پیغام بر دارد

شب پرچه‌دار[1] صبح قیامت نمی شود
موی سپید چند بصنعت سیه کنید

بر آستان تو تا جبهه نقش پا نشود
حق نماز به این سجده‌ها ادا نشود

---

۱۔ بدل نسخه بر حاشیهٔ کتاب : '' پردہ دار '' ۔

عشق مطرب زادهٔ بر ساز تقوی زور کرد
دانهٔ تسبیح زاهد را خر طنبور کرد

دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند
در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند

خاک حرمان در دل و سنگ ندامت بر سر است
هر کرا چون سکه روی التفات زر بود

قابل شایستگی چیزی به از تسلیم نیست
سجده گر خود سهو می باشد عبادت می شود

دور شکم اهل دول بین و دهل زن
کاین طائفه را تخم امل حامله دارد

منت این عصر است ''بیدل'' کز میان دوستان
گاه گاهی دید و وادیدی به دعوت می شود

هیچ کس از بی تکلف زیستن آگاه نیست
آدمی بودن خلل در عیش مردم می کند

پیش بینی کن، ز ننگ حسرت ماضی بر آ
بر قفا نظاره کردن ریش را دم می کند

تا یکی شبه پرست حق و باطل بودن
مرد این محکمه آنست که قاضی نشود

درین ادبکده جز سر به هیچ جا مگذار
جهان تمام زمین دل است، پا مگذار

فغان که بسمل محروم من برنگ شرر
نه برد ذوق تپیدن به فرصت تکبیر

سیاه بختیم آرایشی نمی خواهد
ز خاک پیرهن سایه را بس است عبیر

درای قافلهٔ صبح می دهد آواز:
که ای ستم زده رفتیم ما تو هم برخیز

اسرار دلم منحصر کام و زبان نیست
چون سبحه ز هر عضو من این نکته جدا پرس

شربت یاس ندانم چه قدر حوصله داشت
پر نکردم ز گداز دو جهان ساغر خویش
سر تاراج گلشن داشت سرو فتنه بالایش
به صد عجز حنا خون بهار اُفتاد بر پایش
شرار کاغذم از دور می زند چشمک
که یک نفس بخود آتش زن و چراغان باش
سایه را از هیچ کس اندیشهٔ تعظیم نیست
ناتوانی عالمی دارد، تکلف برطرف
نمی شود طرف نرم‌خو درشتی دهر
بروی آب محال است ایستادن سنگ
اُلفت دلها بهار انبساط دیگر است
شاخ این گلبن ز پیوند آورد بسیار گل
تا چند بهر مرده و بیمار بگریم
وقت است بخود گریم و بسیار بگریم
هر قدر وا گشت مژگان، دلبر از ما دور بود
چشم تا پوشیده بود آغوش تنگی داشتم
به بوی غنچه نسبت کرده ام طرز کلامت را
زبان برگ گل در عذر این تقصیر می خواهم
عروج خاکساران آن قدر کوشش نمی خواهد
چو گرد از جنبش پائی توان کردن سر افرازم
گلشن هوا ندارد، صحرا فضا ندارد
اُمید جا ندارد، دامن کجا فشانم ؟
خاکم بسر که بی تو به گلشن نه سوختم
گل شعله زد ز شش جهت و من نسوختم
مطیع بی نیازی یافتم افلاک سرکش را
خم ابروی اِستغنا برین فیلان کجک کردم
بوضع اِحتراز از هر دو عالم باج می گیرم
جهانگیر است، چون خورشید، ناگیرائی چنگم

آن قدر واماندهٔ عجزم که مانند هلال
سیر ابرو تا جبین در عرض ماهی می کنم
گر بهشتم مدعا می بود ، تقوی کم نبود
اِمتحان رحمتی دارم ، گناهی می کنم
بیدماغانه نشکند ، چه کند ؟
شیشه می خواست ، دل فرستادم
قدم خم‌گشته را ، تا می توانی ، صرف طاعت کن
به این قلاب صید ماهی دریای رحمت کن
عیش و غم آن به که بی‌تمییز این کس بگذرد
تا بهشت آمد بیادت در جهنم رفتهٔ
ایکه در دیر و حرم مست کرم می آئی
دل چه دارد که درین غمکده کم می آئی

بیخبر تخلص ، میر عظمت الله ، خلف الصدق سید العارفین میر سید لطف الله بلگرامی است ، قدس سره - میر "بیخبر" باخبر و بلند فکر والانظر و شاعر معارف آگاه و سخنور حقائق دستگاه - میرزا "صائب" گویا از حال او خبر می دهد :

هر که مست است درین میکده ، هشیارتر است
هر که از بی‌خبرانست ، خبردارتر است

کارنامهٔ مانی‌کاران از نگارخانهٔ معنی او نمونهٔ ؛ و آب و رنگ گلزار سخن او رخسارهٔ ارم را گلگونهٔ - خط شکسته بسیار درست می نوشت - و در علم موسیقی موشگافیها داشت - در سنهٔ اِثنین و اربعین و مأته و الف در شاهجهان آباد از جام هستی موهوم بیخبر گردید - دیوانش به ملاحظه در آمد - این چند بیت از آن نگار خانهٔ معانی بقلم می آید :
عبث در پرده می دارند حسن بی حجابش را
رسیدنها برون از شیشه می ریزد شرابش را
بود گلبرگ رویش نیمرنگ از خجلت گلچین
هلال زخم ناخن ماه سازد آفتابش را

کجا پنهان کند خود را ازآن صیاد نخچیری
که باشد صد بیابان در نظر چشم رکابش را
تا کجا بر جلوه بندی زلف را از روی خویش
در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
خوش آن باشد که با دعوای حق باطل کنی خود را
دو عالم کشتنی[1] یابی ' اگر عادل کنی خود را
هر کرا مختار دیدم در غم یک عالم است
وقت آنکس خوش که بگزیده ست بر خود خیر را
بود هر چند شیرین ' خواب بر خود تلخ می سازد
بسهو ار بشنود آن بیوفا افسانهٔ مارا
راست میگویند مردم : داشته آید بکار
مرکب طفلی من بود آنچه در پیری عصا ست
عرض مطلب چون غبار انگیخت پنهان گشت حسن
در میان ما و جانان غیر ازین دیوار نیست
چه گردشی‌ست ندانم به چشم فتانش
ز هر طرف که بدیدم مقابل اُفتاده‌ست
یابد مگر سراغ وصال تو بیوفا
صد بار چشم تا به در گوش رفته است
گرچه شمشاد و سرو هم رعنا ست قامتش ' عز شانه ' بالا ست
لعل و مرجان اِعتباری بیش نیست
گوهر مقصود عالم گندم است
کس ازین صورت‌پرستان نیست معنی آشنا
بی لباس فاخر اِظهار شرافت مشکل است
که کرده ترک تعلق ' کدام آزاد است ؟
بریده از دو جهان باخدا گرفتار است
دیگر کمر به قتل که مضبوط بسته است !
مضمون چه نازک است چه مربوط بسته است؟

---

۱ - اصل نسخه : "کشتنی".

نامهٔ من به زمین از سر دستش اُفتاد
عشق داند که مرا آرزوی پابوس است

شب خیالش بگرد دل میگشت
آه برخاست؛ گفت: جا اینجا ست

از رمیدن باز اِستادی و از شوخی هنوز
میزند چون شمع برقد خوشت رفتار موج

از شرم تو نتوان به رخت چشم کشودن
در پای نظرها عرقت آبله افگند

بر سفرهٔ محبت یاران این زمان
یارب چه خورد آنکه کباب جگر نخورد

در جهان از حق بجز نامی نشان دیگر نبود
آنهم اکنون ''بیخبر'' صرف قسم شد - خوب شد

پی نام کسی زخم و کسی صمصام بردارد
خدا این احمقان را از جهان با نام بردارد

حریف مشت خاکم گردبادی نیست در عالم
مرا از کوی او کی گردش ایام بردارد

مپرس از لذت آمیزش ناز و نیاز از من
دلش چون با دل من برخورد بر یک دگر غلطد

قیامتی ست ز جای بلند اُفتادن ز بیم روز بدی حب جاه نتوان کرد

سری می بایدم در خلق سامان نیز می باید
چه کاری مشکل است این باید وآن نیز می باید

یا تو من باشی و یا من تو شوم ' هر چه رضا
یاری آن نیست که یک جان و دو تن می باید

بس غمزها در ابروی پیوستهٔ تو اند
یار ' آن هلال مطلعِ برجستهٔ تو اند

عالمی گردیده ام عشق آشنائی برنخورد
صد چمن برهم ز دم بلبل نوائی بر نخورد

چه گویم "بیخبر" از سردمهریهای این مردم
که گرم شوق هر جا می روم ، لرزیده می آیم

بیان اصفهانی ، آقا مهدی نام ، از عشیرهٔ نظیری نیشاپوری است - از ولایت خود سری به کشمیر جنت نظیر کشید - و در حین مراجعت به کشتی دریای شور نشست - اتفاقاً کشتی آتش گرفت و خاک او در آب و آتش برباد رفت - شاعر خوش بیان و عندلیب رنگین الحان است - او نخل سخن می بندد :

بدور دلبر خوش‌خطّ لاأبالی من
چو خامه سود ندارد ضعیف نالی من
کسیکه شعر مرا خوانده دیده است مرا
"بیان" بود سخنم قالب مثالی من

میرزا بدیع الزمان ، خلف میرزا طاهر نصیر آبادی [۱] ، از صغرسن در ظل پدر تربیت یافته و بموزونی علم برآمده ؛ و در تاریخ گوئی و معما مهارتی داشته - سلطان حسین صفوی او را به خطاب ملک الشعرائی امتیاز بخشید - و از هفتاد سالگی گذشته این جهان را واگذاشت - او می گوید :

من بسر غلطم اگر آید کسی را پا به سنگ
جامم از گردش فتد هرجا خورد مینا به سنگ
می کند بیدار احسان دولت خوابیده را
عطسه می سازد سبک مغز گران گردیده را
خط مشکین نیست گرد عارض گلنار تو
هست رحل آبنوس مصحف رخسار تو

بیتاب ، محمد فضیل - نسبش به عباس ، عم النبی صلی الله علیه و سلم ، می رسد - اسلاف او متوطن گجرات احمد آباد اند - پدرش در بندر سورت توطن گرفت - محمد فضیل شعلهٔ ذکا بلند داشت - پارهٔ کتب درسی گذراند و خالی از نشأ درویشی نبود - در عشرهٔ خامس بعد مائه و الف در

۱ - اصل نسخه : " نصر آبادی " .

بندر سورت از عالم صورت در گذشت - مسودهٔ اشعارش بخط خودش به نظر در آمد - این چند بیت برچیده شد :

خرابیهای هستی از عدم فهمیده می آیم
درین صحرا برنگ برق دامن چیده می‌آیم

قبول محفل حسنم ' ز بس فیض ادب دارم
که چون شبنم ببزم گلرخان از دیده می‌آیم

جبین صبح عشرت روشن از بازوی سیمینش
چمنها کرده گل از پنجهٔ دست نگارینش

به آب عکس برق اُفتاده می ماند پریرویم
که بیرون‌شرم سرتاپا' درون شوخی‌ست آیینش

گرکسی‌شب همچو من در اِنتظاری مانده است
تا سحر مانند شبنم دیده‌واری مانده است

سوخت برق کینه‌ات چندان که خاکستر نماند
بر دلت' ظالم ! هنوز از من غباری مانده است

شب از جوش تپشهای دل بی صبر آرامم
چو شیر گرم می‌جوشید مهتاب از در و بامم

بر سر هرچه رسد باز گذشتن دارد
منزلِ این دل سرگشته کجا خواهد بود

گوش از حدیث حسن تو گل گل شگفته است
باشد کـه دیـده هم بـرسد بـر مـراد دل

بس صندل وفا به درت سود جبهه‌ام
اما چه سود حیلهٔ درد سرت نرفت

حلاوتی نبود بی تو در شب مهتاب
بیا ' ببخش شکر شیر ماهتابی را

در سواد نیک و بد هرگز نکردی اِمتیاز
صاحب خط گشتهٔ ای شوخ و نادانی هنوز

برگشته دیدنِ تو چه دلها که خون نکرد ؟
این تیر بازگشت گهی بر خطا نرفت

گر تو ز بیگانگی پا کشی از دیده‌ام
سر ندهد دامنت پنجهٔ مژگان من

بسمل، میر یوسف خان بن امام، از اعیان بدخشان و در والاگوهری لعل درخشان است - با مبارز خان، ناظم حیدر آباد، به اعزاز و احترام بسر می برد و چون مبارز خان را با نواب آصف جاه نزاع پیش آمد، و بیست و سوم محرم سنهٔ سبع و ثلثین و مأته و الف در سواد شکرکهیره محاربه رو داد، میر یوسف خان با مبارز خان بسمل شد - و در عین جوانی لذات حیات را وداع کرد - او خون از رگ اندیشه می چکاند :

دل به تیغش هوسی داشت، نمی دانستم
آه "بسمل" نفسی داشت نمی دانستم

از گردش نگاهی شد نیم‌کشته "بسمل"
گرد سر تو گردم، یک غمزه بار دیگر

دل روشن نمی خواهد ز کس امداد سامانی
نهان دارم به خاک خود چو اخگر لعل تابانی

حیرت زده چون صورت دیوار نشستیم
با یار نشستیم و چه بیکار نشستیم

ما قیمت اسلام خود از کفر فزودیم
در دانهٔ تسبیح چو زنار نشستیم

از حیرت ما نبود واقف آیینه به پیش یار بردیم

باهر، در سرکار فردوس آرامگاه محمد شاه، خسرو هند، حکیم الحکما بود، و به منصب شش هزاری سرفرازی داشت - او نسخهٔ سخن می نویسد :

پیوسته حریص را بلا درپیش است
طولِ املش مار عداوت‌کیش است

زنهار فزون طلب مکن، قانع باش
می دان به یقین که زهر قاتل بیش است

## حرف التا

تهنا، میرزا ابوالحسن نام، از سادات دست غیب شیراز و از سخن طرازان با امتیاز بود - در ابتدا "تسلی" تخلص می کرد - از رشحات خامهٔ او ست :

باز چشم ناتوانی برده از هوشم به زور
کرده است آیینه‌رخساری نمدپوشم به زور

در لباس زندگی راحت نمی دانم که چیست
این قبای تنگ را عمریست، می پوشم به زور

چو شمع دیدهٔ هجران کشیده آب شد آخر
گل جدائی هم‌صحبتان گلاب شد آخر

گناه چرخ نبود این که سر فراز نگشتم
به قد همتم این خانه پست بود، خمیدم

تاثیر، میرزا محسن صفاهانی - اجداد او از تبریز اند - میرزا در علم سیاق و فنون دیوانی بی مثل بود - میرزا طاهر "وحید" سایهٔ تربیت بر سر او انداخت - و دفتر اوارجهٔ عراق را به او تفویض نمود - بعد چندی به وزارت یزد مامور شد - آخر کار دامن از لوث دنیا برچید و در اصفهان گوشهٔ انزوا گرفت، و تا نفس واپسین معزز و محترم بسر برد - این چند شعر از و می آید :

همچون کتاب، بیهده گویا نمی شوم
تا همدمی به من نرسد، وا نمی شوم

گرچه از نیکان نیم خود را به نیکان بسته ام
در ریاض آفرینش رشتهٔ گلدسته ام

حنای پشت ناخن بیشتر از دست می ماند
تمتع بیشتر باشد ز دنیا سخت رویان را

برخاستن برای دنی پست‌فطرتی ست
دنیا چو رو به ما کند، از جا نمی روم

## حرف الثا

ثاقب، میر مفاخر حسین سهرندی، عم میر محمد زمان ''راسخ'' است - منصب دار پادشاهی بود - آخر منصب را وا گذاشته دولت فقر به دست آورد و در سهرند وطن خود بسر می برد - تاریخ وفاتش بنظر نرسیده - چون قریب العهد است، بقیاس تکثیر[۱] سواد نموده شد - او جام سخن می گرداند :

این خرابیهای اُنس افزا تماشا کردنی‌ست
ریزش دیوار ما همسایه را همخانه ساخت
از خرد تا منزل آرام صد فرسنگ بود
تا نرفت از جا دل ما، جای ما پر تنگ بود
می کند گردون بکام سردمهریهای خویش
می روم از خود که شاید گرم سازم جای خویش
من شمع بزم شعلهٔ آواز می کنم
از ناله باز برگ طرب ساز می کنم
ز دیده می رود و از کنار می گذرد
اگر به رسم سرشکم گرفت یار، چرا ؟
جلوهٔ دیگر کند در چشم حیران ابروش
در دل آیینه ماه نو نمایان‌تر شود
بسکه گردیده ز چشم تو سیه خانهٔ ما
کاغذ سرمه شود صبح به ویرانهٔ ما
نگه ز منت لب کرده فارغم گوئی
به دیده هست زبانی به رنگ بادامم
بلا به خاک‌نشینان عشق می‌[؟] نسازد
بخود چو سایه ببالم اگر ز بام اُفتم

ثابت، تخلص میر محمد افضل الٰه آبادی، نبیرهٔ اِسلام خان خوستی سفیدونی ''والا'' تخلص، است - در اِکتساب متداولات علمی فاضل

---

۱- هکذا فی الاصل -

بل افضل، در اقتضای محاورات فارسی کامل بل اکمل بود - دعوای سخنوری را به طرح سخنهای دلاویز ثابت می نماید، و بر ادعای محکمی این فن از اشعار استادانه بیّنه می آرد - در شاه‌جهان آباد بسر می برد - آخر دواز دهم ربیع الاول سنهٔ خمسین و مأته و الف تهمت تعلق موهوم هستی از سر وا کرد - تاریخ فوت او میر صاحب ''آزاد'' چنین در سلک نظم کشید :

ثابت گرو سخن ز استادان بـرد
درهای ثمین به رشتهٔ نظم سپـرد
از پیر خرد سالِ وفاتش جستم
فرمود : بروز رحلت احمد مرد

این اشعار از دیوانش گرفته شد :

با خانه می کنم سفر چون ستارها
منزل جدا نمی شود از کاروان ما
مانند غنچهٔ گل صد برگ خار عشق
سر می کشد ز داغ جگر تا زبان ما
گاهی آباد است از حرفت دلم، گاهی خراب
در طلسم قفل ابجد یافتم این خانه را
دریا دلی ز هر که مرا بود در نظر
از بخل در گره چو گهر بست آب را
فردا جهنمت ثمر میوه خوردن است
دیدی شکم‌پرستی مـرغ کباب را
تهی دستان مشرب را بچشم کم نمی بینم
درون دیده جا دادم چو نرگس جام خالی را
از زبان گفتگو آتش به دلها می زنیم
می کند کار دم آهنگران شمشیر ما
دنی ماند به آن مومی که در زیر نگین باشد
بدست آرد اگر یک گلزمین گم میکند خود را
مگر در خانه‌ام آن شمع گل پیراهن است امشب
که چون فانوس دیوار از دو جانب روشن است امشب

کاروان ما چو صورتهای فانوس خیال
در وطن سر گشتهٔ راه سفر گردیده است
ای برهمن از نور یقین بهره نیابی
زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
ظالم بحال خاک نشینان ترحمی
سروی ندیده‌ام که دل از سایه بر گرفت
آئین خودپرستی دارد تمام عالم
در چشم خویش گویا هر بندهٔ خدائیست
رنگین شدی چو خامهٔ نقاش مو بمو
ریش تو مرده‌شوی ببرد این چه صورت است
رستم وقت است پیش این زنان ریش دار
در شکست کار مردم هر که جرأت می‌کند
مرکز سرگشتگیهایش بجز یک در نبود
داشتم، چون وقت ساعت، گر دل آوارهٔ
آویخت گوهری ز جبین ماه‌پارهٔ
آمد برون ز مطلع ابرو ستارهٔ
نیست سامان سر شمع بجز خاکستر
بر سر سوختهٔ عشقِ تو دستار کجاست
به طریقی که ز آتش‌کده سیماب گذشت
از سر بام منِ سوخته مهتاب گذشت
تو گرم خواب نازی در کنار صورت دیبا
من از حسرت برنگ شمع می سوزم به بالینت
هستی او، چون نماز بی وضو، باطل بود
هر که "ثابت" در جهان بی می اِقامت می کند
جای یک زخم وفا در دل من وانگذاشت
"ثابت" آن شوخ مرا منفعل از دشمن کرد
نقد دل برد ز من طفل طلائی‌پوشی
چون غلام ورق گنجفه بازی کوشی

از نقش پا گـرفتم سرمشق خاکساری
شاید که رفته رفته من هم رسم بجائی
گرچه سوزن صفتم ' چشم براه سفری
هست سررشتهٔ این کار به دست دگری

## حرف الجیم

جناب تخلص ' میرزا ابو طالب ' خلف میرزا نصیر اِصفهانی ' است - در عهد سلطان حسین صفوی سرخطنویس دیوان اعلیٰ بود - و خط شکسته بغایت خوب می‌نوشت - فوتش در سنهٔ خمس و ثلثین و مأته و الف وقوع یافت - قصیدهٔ در منقبت حضرت خاتون جنت رضی اللّٰه عنها بنظم آورده - مطلعش اینست :

گر بتابد در حریم حرمت او بی حجاب
می شود خط شعاعی میل چشم آفتاب -
لب خواهش نکشودیم و ازآن خوشنودیم
که مراد دو جهان قابل اِظهار نبـود

جویا ' سرهندی - شیخ محمد فاضل نام دارد - خالی از جنون نبود - از دیار خود وارد دکن شد ' و در اورنگ آباد به تعلیم اطفال هنود می گذرانید - خوش سخن است - او رنگ معنی می ریزد :

شب که یاد غیرت او شمعِ این کاشانه بود
تا سحر از شعله نی در ناخنِ پروانه بود
غم ندارد کشتهٔ چشم تو از خورشید حشر
بر مزارش سایه از شاخ غزالان می‌شود
بسکه لبریز است گلشن از بهار جلوه‌ات
بال بلبل آشیان گردید و از پرواز ماند

جنون ' میرزا ارجمند ' خلف دویمین میرزا عبد الغنی "قبول" کشمیری است - محمد علی خان " متین " در تذکرهٔ خود دو جا تخلص میرزا ارجمند " جنون " گرفته ' و " اِخلاص " در تذکرهٔ خود تخلص او

" آزاد " نوشته - ظاهرا تبدیل تخلص بعمل آمد و چون تذکرهٔ " متین ' متأخر است ' ازینجا استنباط می شود که تخلص آخر " جلون " است - او می گوید :

آتش ظلمی بر اولاد پیمبر عام شد
دل کباب شامی از بیداد اهل شام شد

جرأت ' موسوم به میر محمد هاشم ' مخاطب به ' موسوی خان ' از سادات رضوی است - جد او سید علی به جذب آبخورد از گیلان وارد هند شد - و پدرش میر محمد شفیع با فضل و کمال بود و در خجسته بنیاد توطن نمود - موسوی خان اول به ملازمت امیر الامرا سید حسین علی خان پیوست ' و به رفاقتش به شاه جهان آباد شتافت و به اکثری از صاحب کمالان آنجا در خورد - و بعده از ظل عاطفت نواب آصف جاه مستظل گردید - به خدمت دار الانشای سرکارش امتیاز یافت - و در عهد نظام الدوله شهید نیز به خدمت دار الانشا مامور بود - در عهد نواب امیر الممالک به خطاب 'معز الدوله' سرفراز گردید - صاحب استعداد و خوش تحریر و تقریر است - در نثرنویسی دستی تمام دارد و نظم‌گوئی را نیز نظمی می دهد - این چند شعر از دیوانش بر گرفته شد :

ما یاد ابروش را کردیم نقش در دل
رسم است این‌که گیرند در دست چپ کمان را

ناتوانی همعنان بوی گل دارد مرا
از نسیم صبح می جویم سراغ خویش را

آنکس' که بنازد به نسب' مرده فروش است
مائیم که باشد نسب ما حسب ما

وضع هموار است مرغوب ملائم‌طینتان
هر کرا دندان نباشد دوست دارد آش را

مرادت گر سبک‌روحی بود ' ترک تنعم کن
ز جوش حرص چون قاشق به پیش کاسه لب مکشا

در سراغ ما بود اندیشه‌ها پر نارسا
معنی باریک از خاطر فراموشیم ما

چون قلم مردم سخن چین را — از جهان روسیاه باید رفت

گل از رعونت بیجای خود پریشان شد
سفیه بود ، بیک مشت زر تبختر داشت

در یاد خدا باش که کاری به ازین نیست
سیاحی دل کن که دیاری به ازین نیست

کام بیعقلان بود شیـرین مدام — روزی طفلان بغیر از شیر نیست

اِتفاق ناتـوانان مایهٔ دولت بـود
اوج و موج جویبار از اِجتماع قطرها ست

قران بلبل و گل ، باغبان ! مبارک باد
زفاف دختـر رز ، میکشان ! مبارک باد

خلق عالم گر مسافر نیستند — خیمهٔ گردون چرا برپا بود ؟

کاش دنیا با جوانمردان سری پیدا کند
ماده است این بیوفا ، شاید نری پیدا کند

نسازد با ضعیفان اِختلاط خودنما "جرأت"
گریبان چاکیی از پرتو مه با کتان ماند

شب‌که در بزم چمن ساز طرب آماده بود — دانهٔ انگور قندیل چراغ باده بود

دلتنگـم و آوارهٔ آفـاق کـه شـاید — این گنبد سربسته دری داشته باشد

حسن سبزش ز خط دوبالا شد — سنـد دلبـری مثنی شد

هر که شد عزلت گزین کیفیتی پیدا کند
خـم نشینی شیرهٔ انگور را صهبا کنـد

قرب شهان مجو که تنک مایه می شود
با آفتاب ماه چو همسایه می شود

بود به قدر قساوت تعلق دلهـا
که چون غلیظ شود صمغ بیشتر چسپد

بحال هرچه می بینی توان از مثل پی بردن
شناسد قدر دنیای دنی هر کس زنی دارد

دادی به دست من دل خون گشته در وداع
این است از تو بهرهٔ پانی که یافتم

حرف الحا

میرزا حفیظ، نوادهٔ میر محمد باقر داماد است - بقدر تحصیل علمی کرد و در عهد خلد مکان به هند آمد، و بعد چندی معاودت نمود - و تا عشرهٔ خامس بعد مأته و الف در قید حیات بود - در شعر و اِنشا قوت تمام داشت - او ترنم می کند :

کی از فنای تن ز تو کس دور می شود؟
شمع از گداختن همگی نور می شود -

حالی، تخلصِ سید عبد اللّٰه است که از سادات جابری ساکن عباس آباد اِصفهان بود - به فضائل اِتصاف داشت - و خط نسخ به خوبی می نوشت - سلیقه‌اش با شعر مناسب اُفتاده - صحبت میرزا "صائب" دریافت، و در اوضاع و اطوار تشبه به میرزا می نمود - فوتش در اِصفهان واقع شد - از افکار او ست :

تغافل کردنت را عذر بسیار است، می دانم
ترا با یکجهان عاشق سروکار است، می دانم
بی ریاضت مرگ را نتوان گوارا ساختن
رنج تن در دیدهٔ شیرین مي نماید خواب را
تپد در سینه‌ام دل از خیال حلقهٔ زلفش
چو کنجشکی که ماری گرددش در آشیان پیدا

حزین، اسمش شیخ محمد علی است، و مولد و موطن او اِصفهان- و از اولاد شیخ زاهد گیلانی است، که مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی، جد سلاطین صفویه، بود - تولد "حزین" در ماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث و مأته و الف واقع شد - شاگرد محمد مسیح، و او شاگرد آقا حسین خوانساری است - در شیراز از و منطق و هئیت و حساب و طبیعیات و آلهیات کسب نمود - و قدری از احادیث و کتاب "حکمة العین" با حواشی در خدمت ملا شاه محمد شیرازی گذرانید، و "خلاصة الحساب" را از عم خود، شیخ ابراهیم جیلانی، تحصیل کرد - حاوی علوم عقلی و نقلی است، و در شعر فکر عالی دارد - و در هنگامهٔ نادر شاه از ایران دیار

وارد هندوستان گردید ' و مدتی در شاهجهان آباد گذرانید - و از آنجا رخت به شهر بنارس کشید ' و همانجا رحل اِقامت افگند - درین ایام' قبری برای خود ساخته' اِنتظار اجلِ موعود می کشد ' و اکثر بر زبانش می گذرد که ''این قدر دیر چرا ؟ '' او برای قبر لوحی از سنگ تراشیده و این دو بیت بر آن نقش کرده :

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمی دانم
همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا
''حزین'' از پای ره پیمایشی سرگشتگی دارم
سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

شیخ دیوانی ضخیمی دارد - تمامش بنظر تصفح در آمد - و این چند بیت اِختیار اُفتاد :

به جائی می گذارد مال را عاقل که بردارد
مآل اندیش سازد جای زر مشت گدایان را

منزلگه اِقامت در طور دل گرفتم — هذا مقامُ أنسٍ آنستُ فیه نـارا
اگر به دامن وصل تو دست ما نرسد — کشیده ایم در آغوش آرزوی ترا
زلفت به مددگاری آن لب نمکی چند — یا مشک بهم کرده به داغ دل ما ریخت

ای نوجوان کناره مکن از ''حزین'' زار
عاشق اگرچه پیر بود عشق پیر نیست
جز مرگ که شیرینی جان خاک ره او ست
آبی که چشیدیم درین بادیه شور است
غمگین نیم که لب نکشودی به پرسشم
این بی زبان کجا سر و برگ جواب داشت
بی رنج نه شد حاصل؛ نی کفر' نه ایمانم'
از بتکده تا کعبه : هر جا ادبی دارد
آسوده گر از سنگ شد از ارّه رها نیست
نخلی که درین باغ ثمر هیچ ندارد
ازین آشفته حالی سر نمی پیچم' سرت گردم
چنین خواهد اگر زلف پریشانش' چنین باشد

حجاب سخت رویان کار سوهان می کند با دل
که از همواری وضع گدا إبـرام می باید
چـو آن کافر کـه إسلام آورد از بیلوائیها
ره دین می رود زاهد که دنیا نیست در دستش
این خاک مال قطرهٔ ما را سزا بود     ما را که گفته بود ز دریا برون رویم
در خانهٔ غارت زده را باز گذارند     تا روی تو رفت از نظرم خواب ندارم
شهد بی منت کوثر نسب مرگ کجاست
تابکی زندگی تلخ کند ناز به من

## حرف الخا

✓ خالص، سید حسین نام و 'إمتیاز خان' خطاب دارد - صفاهانی الاصل است - بعد رسیدن هندوستان بملازمت خلد مکان إفتخار اندوخت - در سلک منصب داران إنتظام یافت، و بخطاب 'إمتیاز خان' و دیوانی عظیم آباد پتنه سرفراز گردید و تمولی عظیم بهم رسانید - و در عهد شاه عالم با همگی خواستها عازم دیار ایران گشت - در اثنای راه خدا یار خان زمیدار سنده فراهم آورده، او را گنج باد آورد خود دانست - و شبی کسانِ خود را بسر وقت او سر داده کارش تمام ساخت - و این واقعه در سنهٔ إثنین و عشرین و مأته و الف سمت وقوع یافت - از صاف گویان شعرا ست، و به إمتیاز خوش‌تلاشی حرف می زند - این چند بیت از دیوان او صورت تحریر پذیرفت :

تو بهاران خوش دماغی در بیابان ریخته‌ست
حب تریاک است داغ لاله صحراگرد را
سنگها در دست طفلان مانده چون دُر در صدف
من نمی دانم کجا رفتند این دیوانه‌هـا
کیست جز ظالم، که ''خالص'' یاری ظالم کند
اّرهـا را تند از سوهان شود دندانه‌هـا
آیینه‌وار در دوجهان رو سپید باد     آرد کسی که زشتی ما را بروی ما
گر تو جان خواهی ز عاشق، از تو کی دارد دریغ
می کنی در دلبری آیینه را روکش چرا ؟

ز کنج‌کاوی چسپان بوسه نیست عجب
که همچو نقش نگین جا کند در آن لبها

که به شهر آمده کز دیدهٔ حیران اِمروز
هر کجا می نگرم آینه بازاری هست

در اِنتظار تو آخر سفید شد چشمم      مرا ز نامهٔ ننوشته مدعائی هست

کمر چو مقری تسبیح بسته ایم به ذکر
ولی چه سود که توفیق ذکر با ما نیست

نیست حرفی جز گرفتن بر لب اهل طمع
آنچه می دانند این مردم زبان زرگری ست

خاکساران را بسان سبحه هر جا دیده ام
گر به‌تن از هم جدا باشند تار جان یکی ست

هیچ کاری نیست بی تصدیع در زیر فلک
درد سر دارد اگر صندل به سر مالیدن است

نتواند به دهان تو رسیدن هر گز      غنچهٔ گل همه گر بیرهٔ پان تو شود

عشق کافر ماجرائی شیخ صنعان دیگر است
ورنه هر کس می تواند سبحه را زنار کرد

چو مرغ کاغذی سر رشتهٔ دل را به طفلی ده
که گر صد بار اندازد به خاکش باز بردارد

دانهٔ لعل زراندود نمودن ستم است
حیف دل نیست که آلودهٔ دنیا گردد

عیش دنیاطلبان تلخ از آنست مدام
که به هم صحبتی پیرزنی ساخته اند

همت هر کس به قدر وسعت احوال او ست
آب چندین چشمه از یک چشمهٔ پل می رود

هر کسی زد روز قتلم بوسهٔ بر دست تو
از سر جان من گذشتم' نقش را یاران زدند

همچو عینک به جهان صاف دلان یار هم اند
همه همسایهٔ دیوار به دیوار هم اند

چو مرغ قبله‌نما بی تو بسکه ناشادم
کشوده ام پر پرواز رفته از یادم

• شیخ خلیل اللّٰه طالقانی ' عالم و خوشنویس و مرتاض بود - و مدت چهل سال تخمیناً در یک خرقه و شبانروزی به یک دو لقمهٔ جریش اِکتفا نمود - گوشهٔ عزلت در اِصفهان گرفت' و در همان جا رخت سفر ازین عالم بر بست - از و ست :

ای شوخ' بیا در دل درویش نشین کان نمکی' بـر جگر ریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است یکدم بکنار کشتهٔ خـویش نشین

خیال' سید محمد نام ' احمدآبادی' طالب علم و حافظ قرآن ؛ شاگرد میر محمد افضل ''ثابت'' است - او خیال می کند :

اهل دنیا را بود از روی غفلت عزتی
گر نباشد خواب در مخمل ندارد قیمتی

خاکساران بستهٔ یک رشته همچون سبحه اند
هست صد درویش را کافی کمند وحدتی

حصار عافیت صد رخنه دارد ز احوال زره فهمیده باشی

## حرف الدال

• میرزا داؤد' متولی' خلف میرزا عبد الله مستوفی موقوفات' از اکابر سادات عالی‌درجات است - به منصب تولیت روضهٔ رضویه شرف اندوخت ؛ و به مصاهرت دودمان صفویه ناصیهٔ بخت بر افروخت - وفاتش در سلهٔ ثلث و ثلثین و مأته و الف واقع شد - این اشعار از و ست :

اگر صاحب سخن کامل شود خاموش می گردد
گره چون از زبان غنچه وا شد ' گوش می گردد

قرض از مرتبهٔ مردمی انداخت مرا
بسکه این بار گران بود ' سبک ساخت مرا

دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمی داند
ز مخمل هر قدر زر دار شد بیخواب می گردد

جام گل کاسهٔ دریوزهٔ بلبل گردد به چمن آرد اگـر باد صبا بوی ترا

در مدح حضرت اِمام رضا علیه التحیة و الثنا گوید :

دوش در واقعه با چرخ نـزاعم اُفتاد
من تنک حوصله در بحث و فلک هرزه دراست
بیع می کرد جهان را به من و در عوضش
کف خاکی ز در شاه خراسان می خواست
گفتم : ای چرخ، تو هرچند که پُرزورتری
لیک در بیع و شری جبر نمی آید راست
ذرهٔ خاک درش را به دو عالم ندهم
دوجهان تو و خاک از من و سودا به رضاست

دانا، ملا فخرالدین کشمیری - در نظم و نثر دستی داشت و در سرکار جهانشاه، خلف خلد منزل بهادر شاه، منشی بود ؛ و از شاه هند مکرر صلات قصائد یافت ازوست :

عاشق شدن بخشم ا سخنگو ست باب ما
دل می برد مصاحب حاضرجواب ما

دل بر خیال روی عرقناک بسته ایم　　خیزد شمیم روغن گل از کباب ما

۞ نواب درگاه قلی خان، مخاطب به 'موتمن الدوله سالار جنگ بهادر، سلمه الله تعالی -

جد اعلای او، خاندان‌قلی خان ذوالقدر، ترکمان بوربور از ایلات و الوس‌خانان سیاه‌خیمه نواحی مشهد مقدس، همراه علی مردان خان متعینهٔ قندهار بود - در عهد شاهجهانی به رفاقت علی مردان خان به هندوستان آمد، و چندی از طرف خان مذکور نیابت صوبهٔ کشمیر وغیره سـرانجام نمود - بعد فوت او خان موصوف درگاه‌قلی خان، خلف او، را از پادشاه منصب و جاگیر در نواحی صوبهٔ تته دهانید ؛ و خدمت میرسامانی خانهٔ خود داد - بعد اِنتقال علی مردان خان در زمرهٔ متعینان همراه اورنگ زیب به دکن آمد، و باز به هندوستان رفته فوت شد - خلف او، نوروزقلی خان را قلعه داری قلعه دهاروار من

---

۱ - " بلا چشم " (؟)

توابع بیجاپور تفویض یافت - و او همانجا به رحمت حق پیوست - خلف او ' خاندان‌قلی خان' منصبی و جاگیری یافت ؛ و در زمرۂ منصب داران متعینۂ حراست اورنگ آباد معاش می گذرانید و در اواخر عهد شاه عالم به تقریب خدمت وقائع‌نگاری سنگم‌نیر و فوجداری محالات آن طرف ' چندی در قصبه سنگم‌نیر بسر برد - و نواب آصف جاه رحمه الله اورا به خدمات مامور ساخت - تعمیر و اِحداث نظام آباد بالای کتل فرداپور به اِهتمام او شده -

خلف او نواب موتمن الدوله درگاه‌قلی خان - تولد او در قصبۂ سنگم‌نیر وقت بودن والد او در آنجا اِتفاق اُفتاد - نواب آصف جاه او را در سن چهارده‌سالگي به منصب و جاگیر اِمتیاز داد - و در سن بیست سالگي همراه رکاب گرفت ' و اکثر خدمات حضور عنایت نمود - و او کارها موافق مرضي سرانجام داد - و تا دم آخر مورد انواع توجهات ماند - و در هنگامۂ نادرشاهی همراه رکاب بود ' و طرفه جانفشانیها ' خارج از مقدور بشری ' به عمل آورد - بعد رحلت نواب آصف جاه ' خلف الصدق او نواب نظام الدوله شهید نیز اورا مورد الطاف ساخت ' و خدمات عمده عنایت نمود - و در عهد نواب امیر الممالک صلابت جنگ بن نواب آصف جاه ترقیات نمایان کرد ' و به منصب شش هزاری و صوبه داری خجسته‌بنیاد مکرر پیرایۂ اِمتیاز یافت - و درین ایام به صوبه داری خجسته بنیاد مامور است ' و این صوبه بمیان اِیالت و عدالت او معمور - حسن خلق او بوی عطر اعلی به دماغها می رساند ؛ و گرم‌جوشی او جام نشأ دوبالا در محفلها می گرداند - در نظم و نثر اِستعداد بلند دارد ' و از جولان طبیعت شعر و اِنشا را به سرعت تمام اِبداع می نماید -

میر غلام علی '' آزاد '' نقل کرد که '' وقتیکه در ملک سند اِقامت داشتم ' تاریخ طوی شخصی مطابق سنۂ ست و اربعین و مأته و الف این مصرع یافتم :

مبارک باشد و باشد مبارک

بعد ازین عطف عنان به کشور هند دست داد' و در سنۂ خمسین و مأته و

الف إحرام حرمین مکرمین بربستم و وارد بندر سورت شدم - در آنجا با میرزا محمد حسین ''بیخود'' إتفاق أفتاد - او به تقریبی گفت : 'تاریخ طوی شخصی مصراعی یافتم' و همان مصرع بر خواند - و بعد إدراک زیارت حرمین محترمین رخت سفر به دیار دکن کشیدم - شبی با نواب موتمن الدوله سالار جنگ بهادر' در وقت صوبه‌داری اورنگ آباد' صحبت شعر إتفاق افتاد - گفت ' تاریخ تولد مولودی' مبارک علی نام' مصراعی یافتم' و همان مصراع بر زبان راند'' - میر فرمود : ''عجب إتفاق است که یک مصراع سه شخص را توارد أفتاد - و هر سه شخص از هم بر پلۂ دور دست ؛ یکی در ملک سند ' دومین در ملک گجرات سیومین در ملک دکن - و بنابر آن که نام مولود 'مبارک علی' است تاریخ تولد زیاده لطف دارد''-

این چند بیت نتائج طبع نواب است :

آهی به عرض آن قد رعنا رسانده ایم
خوش مصرعی به عالم بالا رسانده ایم
معاشرانه سوالی ز دوستان داریم :
برای ما و شما این هوا چه می خواهد ؟

دل که عشق او تمنا می کند — قطرۂ ' سامان دریا می کند
می چکد رنگ بهار از خانه ام — وصف رخسار که إنشا می کند ؟
حکم آصف این غزل را تازه کرد — کارها را کار فرما می کند

داشت نظارۂ چشم تو تمنا نرگس
کز سر و دیده دویده ست به صحرا نرگس
برنگ قطرۂ اشک از نظر به خاک أفتاد
به دور چشم تو از چشم باغبان نرگس

رباعی

کونین شد ایجاد برای ایشان — حاشا که رسد کسی بجای ایشان
اسرار نبوت اند اولاد علی — ''درگاه قلی'' ست خاکپای ایشان

تاریخ حوضی' که در مشکوی خود است' چنین إنشا کرد :

در جهان هر چند گشتم کو بکو — اینچنین حوضی ندیدم هیچ سو

فیض عاشق هست جاری صبح و شام
می برد هر تشنه‌لب مشک و سبو
خواستم سال بنا آمد ندا: می دهد ساقی کوثر آبرو

دردمند، نامش فقیه صاحب؛ مولد او اودگیر از توابع محمد آباد بیدر است - در صغر سن همراه والد خود از دکن به شاه‌جهان‌آباد رفت، و در ظل عاطفت شاه ولی الله، نبیرهٔ مجدد سهرندی قدس سره، جا گرفت - بعد چندی میرزا مظهر جان جانان به تربیت او پرداخت، و به یُمن نظر مرحمت او کمالاتی فراهم آورده، و شعر فارسی و ریختهٔ شایسته در سلک نظم می کشد - ساقی نامهٔ ، ریختهٔ او ، شهرت دارد - مدتیست که بجانب بنگاله رفت - و آنجا بجمعیت روزگار بسر می برد - از خامهٔ او سخن چنین می تراود:

آن قدر با قفس أفتاد سروکار مرا که فراموش شد آخر ره گلزار مرا
حق فریاد أدا می کند از فیض قفس کرد بسمل حسد مرغ گرفتار مرا
گر همه شربت وصل است‌که لذت ندهد آنقدر داشت فلک تشنهٔ دیدار مرا

صیدی ز قفس جست گمان میبرم امروز
این گونه که رنگ از رخ صیاد پریده ست

آنم که نشاط را ز شیون طلبم سرمایهٔ زیستن ز مردن طلبم
چون‌تیغ جفا کشی، من از حق به دعا از سر تا پا چو شمع گردن طلبم

حرف الذال

۞ ذبیح، شاه إسمعیل ، درویشی سیاحت پیشه بود - چند مرتبه به زیارت حرمین محترمین فائز شد؛ و باز به هندوستان عطف عنان نمود، و به تجرید و تفرید زندگانی بسر آورد - او موزون می کند:

در حقیقت مرد دنیادار کوری بیش نیست
مال و جاهش مایهٔ عجب و غروری بیش نیست
پا منه آنجا مگر بهر قضای حاجتی
خانهٔ اهل دول جای‌ضروری بیش نیست

حرف الراء

راسخ، موسوم به میر محمد زمان، متوطن سهرند، به شرف سیادت اِمتیاز داشت، و از عمدهٔ ملازمان و ندیمان پادشاهزادهٔ محمد اعظم شاه، خلف خلد مکان، بود - در آشنائی معانی بیگانه راسخ‌دم است، و در طریق پاس داشتنِ مضامینِ تازه ثابت‌قدم - فکرش متین و خیالش رنگین است - وفاتش در سهرند واقع شد - سال این واقعه از '' راسخ بمرد '' که تاریخ فوت او ست، توان دریافت - از واردات طبع راسخِ او ست:

بروز حشر ز یک جیب سر برون آرد چراغ هستی محمود و آستین ایاز

اثر بنالهٔ عاشق ز اِضطراب خود است
چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است
ز بوی مرهم کافور داغم رنگ می بازد
چراغم ناز پروردہ ست؛ ای باد سحر! رحمی

• راهب، میرزا محمد جعفر، از سادات طباطبا و نوادهٔ فاضل مشهور میرزا رفیعا نایینی است - مولد و موطنش اِصفهان - شاعر خوش فکر است - میر غلام علی ''آزاد'' در تذکرهٔ ''ید بیضا'' می گوید که 'هر گاه فقیر از ملک سند بطرف هند می آمد، میرزا اِمام قلی برادر میرزا جعفر را در لاهور اِتفاق ملاقات اُفتاد - تا دهلی به مرافقت یکدگر سفر کردیم - این مطلع میرزا جعفر از و شنیده شد:

گر پیش نهال قد او جلوه طراز است عذر گنه سرو همین بسکه دراز است،

خوشا به عشرت مرغی که آشیان دارد
به گلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد
''راهب'' خم بادہ پیر دیری بودہ ست
پیمانه حریف گرم‌سیری بودہ‌ست
این مشت گلی که گشته خشت سر خم
میخوارهٔ عاقبت بخیری بودہ ست

راقم، میر محمد علی سیالکوتی - مردی بود قلندر وضع - در شهر خود بسر می برد، و بازار سخن گرم می داشت - او می سراید:

گرچه از لب تشنگیها دشت پیمائیم ما
عشق در هر جا گدازی داد دریائیم ما
روز وصل از بیم هجران تو ام گریان گذشت
آه عید آمد پس از عمری و در باران گذشت
گرد تو گشتنم نداد جوشش اشک آرزو
کثرت دانه می شود سدّ ره آسیای را
سراپا از بن هر مو جهد فوارهٔ رنگش
میان را آن نزاکت پیشه هر گه تنگ می بندد

**روحی**، سید جعفر رن‌بیرپوری، سید پاک نژاد بود و همواره طریق اِنزوا و توکل می‌پیمود - آخر حال در لکنؤ رحل اِقامت انداخت - و در سنهٔ اربع و خمسین و مأته و الف به روحانیان پیوست - چراغ دودمان سخن چنین برمی‌افروزد :

چو ماه نو کمند جذبهٔ حسن است هر مویم
به سر خورشید غلطان آید از تحریک ابرویم
عینکم شد دو جهان پردهٔ یک راز نماند
سنگ گر سدّ رهم گشت نگه باز نماند

زاهد، نه زبان بهر تقاضا دارم نی دست دعا پی تمنا دارم
هر گردش دیده دانهٔ تسبیح است حسنی‌ست عیان دگر تماشا دارم

**روشن**، بَرُوجی - نامش قاضی محمد صالح است - از خاندان سیادت بود، و به جوهر علم و فضل تحلی داشت - آبا و اجداد او قضاۀ بروج بودند - مشار اِلیه در عهد محمد فرخ سیر چندی به قضای بندر مبارک سورت پرداخت؛ و در دکن باریاب محفل نواب آصف جاه گردید - او چراغ معنی روشن می کند :

باده چون جان ز تن شیشه برون ریخته است
محتسب را مگذارید، که خون ریخته است
نیارد دید رنج همنشین دل بستهٔ صحبت
اگر بر دف زنی دستی، به شور آرد جلاجل را

به هر که آینهٔ اِعتبار رویی داد بغیر خویش کسی درمیان نمی بیند

چه بیخود میچکد امشب سرشک چشم گریانم
مگر کج کردهٔ پیمانهٔ لبریز پیمان را

ز سیر گلشن عشرت کشیده دامانم چو بوی گل به هوای کسی پر افشانم
چو شانه‌دست تصرف مرا بجا دادند مرید سلسلهٔ گیسوی پریشانم ۱

احتیاج هیچ دامی نیست در تسخیر ما
وحشی حرفیم ' خاموشی بود زنجیر ما

حرف الزاء

**زائر** ' موسوم به شیخ محمد فاخر ' خلف رشید شیخ محمد یحیی و نبیسهٔ شیخ محمد افضل آله آبادی ' که این هر دو بزرگ از اکابر دین و ملت بوده اند - شیخ به خلعت فاخرهٔ فضل و کرم آراستگی داشت و به حلیهٔ حقائق و معارف متحلی بود - دو کرّت زیارت حرمین شریفین ' زاد هما اللّٰه شرفاً ' دریافت ' و به هند برگشت ؛ و کرت سیوم نیز به قصد زیارت مکهٔ معظمه و طیبهٔ طیّبه کمر همت بر بست - و از بسکه با میر غلام علی " آزاد " دوستی دلی داشت ' و میر در دکن بود ' سفر حجاز را از راه ولایت دکن قرار داد - و تا برهان پور رسید - اما اجل فرصت نداد که باهم ملاقات دست دهد - همانجا در سنهٔ اربع و ستین و مأته و الف رخت به سفر آخرت کشید ' و در عین شباب جهان کهن را پدرود نمود - صاحب دیوان است ' و اشعار خوب خوب دارد - این چند بیت از نتائج طبع او به قلم می آید :

می رسد یک زخم او در جملهٔ اعضای ما
تیر او چون خون رود در کوچهٔ رگهای ما

سدّ مقصود است خلعتهای سلطانی مرا
دام دیدار است چون آیینه عریانی مرا

---

۱ - حاشیهٔ کتاب : "آزاد :
چو سایه در قدم سرو سرفراز تو ام مرید سلسلهٔ گیسوی دراز تو ام
حیف که درین مصرع 'آزاد' به قاضی محمد صالح توارد زد ' و این شعر مطلع از قدر افتاد" -

ز سجدهٔ ، که ریائی ست ، کار نکشاید
چو شمع ترک وجود است جبهه‌سائی ما

ترک دنیا زاهدان را لعل واژون است و بس
رہ ندیدن فتح باب رزق باشد کور را

خانه‌زادان گرچه شیرین‌کار باشند آفت اند
تلخ سازد شهد عیش خانهٔ زنبور را

بستی به میان از چه کمربند جفا را ؟
چون عقده زدی رشتهٔ جمعیت ما را

دوش خود را ز حساب دگران خالی کن
زین الم شیشهٔ ساعت همه‌تن آبله است

نرسد رنج خاکساران را سایه را بیم پایمالی نیست

من به قربانش، که تیر او مرا نخچیر کرد
بوسه بر دستش زنم هر اُستخوان رهگیر کرد

غنی بود دل از خود گذشته از رهبر به کشتی فقرا ناخدا نمی‌باشد
به پردهٔ دل خود داغ او نهان دارم متاع قیمتی خانه وا نمی باشد
ز مو برآمدن خال یار می ترسم "ازین ستارهٔ دنباله دار می ترسم" ۱
چه غم ز روز قیامت که عید دیدار است ز اِمتداد شب اِنتظار می ترسم

رباعی

آنکس که ترا ز حال او بیخبری ست پیش‌تو سراپای وی از عیب‌بری‌ست
در چشم یقین بینِ حقیقت منشان یکدیگر را شناختن پرده‌دری‌ست

۲

گر یار به سردمهریش تخمیر است از دلگرمی به نرمیش تدبیر است
از پنبه توان سپر نمودن بر خود از موج هوای سرد اگر شمشیر است

۳

تا یک فرزند جلوه‌پیرا نشود بند دل مادر و پدر وا نشود
هر چند که شعله زآتش آید بوجود آتش بی زور شعله بالا نشود

۱- حاشیهٔ کتاب : " این مصرع از " صائب " است - مطلع :
ز خال گوشهٔ ابروی یار می‌ترسم ازین ستارهٔ دنباله دار می‌ترسم"

۴

ای ریش تراش ' سادہ روئی مطلب　در عہد شباب زیب طفلی مطلب
ہرچند کہ رفت و روب این صحن‌کلی　گرد دگر از زمین برآید ہر شب

حرف السین

(۱) سالک تخلص' سید غلام حسن قادری مدظلہ العالی' خلف الصدق سید شہاب الدین بن سید محمد اسحاق' است قدس سر ہما - سلسلۂ نسبش بہ‌حضرت غوث صمدانی محبوب سبحانی محی‌الدین سید عبدالقادر جیلانی رضی اللّٰہ عنہ می پیوندد - و جد ماجد او سید محمد اسحاق ' نور اللّٰہ ضریحہ' از بغداد شریف روی توجہ بہ ہندوستان آورد؛ و از ہند سری بہ دیار دکن کشید - و در آبادی خارج قلعۂ جنیر برسم توطن کمر اقامت کشاد - ''سالک'' سلمہ اللّٰہ تعالی بعد رحلت پدر بزرگوار خود' راحلۂ سیاحت زیر زین گرفتہ خطۂ گجرات را منظور نظر سیر ساخت - و یکچند از بدائع صنائع آن سر زمین چشمی آب دادہ' باز بہ دکن آمد - و الحال در اورنگ آباد خجستہ بنیاد وسادہ آرای مسند ارشاد است - و صوبہ داران ملک دکن از اسلاف تا اخلاف' معنی 'نعم الامیر علی باب الفقیر' فہمیدہ' آستان‌بوسی او را سعادت خودہا دانستہ اند و می دانند ؛ و در پیشگاہ شکوہ وہبی او ' کہ کحل انعکاس کبریای آلہی است' کلاہ گوشۂ جبروت یکسو کردہ' سر نیاز فرود آوردہ اند و می آرند - شیخ شریعت است و پیر طریقت - سرآمد حقیقت پناہان است و سرحلقۂ معرفت دستگاہان - مستجمع کمالات و ہبی است و مستودع اسرار لاریبی - شمع الٰہی است' کہ چراغ خداجوئی ازو توان افروخت و نور سحر گاہی ' کہ پرتو خورشید حقیقی ازو تــوان اندوخت - تجلی کبریا را طُوری ست؛ و پیشانی مشیخت را نوری - حافظ کلام اللّٰہ است و مدت حفظش شش ماہ - و در لیالی شہر مبارک رمضان از اول تا آخر با جماعت کثیر افتار و سحور می کند و تمام ماہ بہ صلوٰۃ و تراویح و چند ختم قرآن شب زندہ دار می باشد - و در عشرۂ ثالثہ یک ختم شبینہ بتقدیم می رساند - و ادہم خامۂ فیضش در میدان سفارش ارباب مطالب علی الدوام سرگرم جولان است - الحق شیخی ست' کہ مشیخت با وی نازد؛ و بزرگی ست' کہ بزرگی

ازو می بالد - شعر منصب او نیست، اما بنا بر موزونی طبع گاهی عنان توجه به این وادی منعطف می سازد؛ و چنین نقش مطبوع می طرازد:

صرف راه دوستیها شد دل پر درد ما
می چکد خون محبت گر فشاری گرد ما

نشأ پرداز دماغم؛ شب، که سیر آب بود،
بادبانِ کشتیِ می چادر مهتاب بود

سالم، حاجی اسلم نام، کشمیری، شاگرد شیخ محمد محسن ''فانی'' کشمیری ست - مدتی در مصاحبت محمد اعظم شاه، خلف خلد مکان، ماند - آخرها وقائع نگار کشمیر شد - خوش کلام است، و این چند گوهر از آن نظام:

می روم رو بر قفا، در اِنتظار کیستم؟ زخمی گم کردهٔ صیادم، شکار کیستم؟

گلِ شوقِ که، یارب! صبحدم در باغ بو کردم
زمین تا آسمان مانند شبنم جست و جو کردم

دارم از شوق سخن گنج روان در زیر پوست
هست پنهان صد کتابم چون زبان در زیر پوست

در کنار پردهٔ یکرنگی دل شد نهان
هر دو عالم چون دو طفل توامان در زیر پوست

ببندد بر قفا، اِدبار، دست ظلم ظالم را
همان پیش است پیکان، از هوا چون تیر برگردد

سرخوش، محمد افضل، نام دارد - تلمذ او از میرزا محمد علی ''ماهر'' و موسوی خان ''فطرت'' است و با ناصر علی در خورد یارانه داشت؛ و به بسیاری از موزون طبعان پیوست - و مدتها براه شاعری سلوک نمود - سرخوشِ خمخانهٔ سخنوری و دماغ رسانِ نشأ معنی پروری بود - ولادت او در سنهٔ خمسین و الف است، وفاتش در عشرهٔ ثالث بعد مأته و الف - صهبای سخن را چنین می رساند:

بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما
چه خوش نامی بر آمد اللّٰه اللّٰه از زبان ما

منصور سر بباد ز افشای راز داد
از سنگ سرمه شیشه کنید این شراب را

فاش شد از گفتگوی هوشیاری راز ما
کو سیه مستی که گردد سرمهٔ آواز ما

به گلزار[ی] که بیند ناز عرض لشکر حسنش
تماشا کن شکستِ فوجِ فوجِ رنگِ گلها را

نفس را غالب چو بینی، از لباس تن برآ
راهزن چون تیغ بر دارد، ز پیراهن برآ

زند هنگامه برهم شوخی حسن تو زیور را
چو مینای بسر غلطیده ریزد آب گوهر را

به مردن کم نگردد مهر دنیا از دل شاهان
که از آیینه چشمش در قفا باشد سکندر را

کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را زمین فرو نبرد همچو قطره گوهر را

یک شرر سوز محبت بس دل دیوانه را
گرم می سازد به تابستان چراغی خانه را

غفلت هوش و خرد دلبر بسختی آزمود
دزد از سنگ آزماید خواب اهل خانه را

تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا
کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا

منعمان را حرص زر باقیست تا روز حساب
تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به خواب

گوشهٔ عزلت گرفتن به ز سیر گلشن است
پای در دامن مرا خوش‌تر ز گل در دامن است

برخاست جهان نیز چو برخاستم از خویش
این فرش مگر دوخته با دامن من بود

ز خود رفتن درین دریا شکوه خسروان دارد
غریق مرده از آب روان تخت روان دارد

صلح ما آورد دشمن را به گلبانگ نشاط
ناخن بی کین ما از نی گره وا می کند

گشتیم پیر و ظلمت طول امل بجا ست
این موی از خمیر نیامد برون هنوز

۵ سراجا، محمد قاسم، نقاش اصفهانی، شاعر سنجیده گو بود، و زندگانی در فکر شعر و صحبت شعرا بسر آورد - او می طرازد:

در پای خمی دیدهٔ پیمانه ضیا یافت
کوری به قدمگاه می ناب شفا یافت

او سجده پیش آدم، این پیش حق نکرد
شیطان هزار مرتبه بهتر ز بی‌نماز

ساطع، ابوالحق خلف ملا علی[۱] کاشمیری - در أفق سخنوری کوکبی‌ست ساطع، و اختری ست لامع - در شاهجهان آباد بسر می برد، و در جنگ فیل مثنویی گفته از نظر فردوس آرامگاه محمد شاه گذرایند، و صلهٔ بر گرفت - او پر تو سخن می افشاند:

دنیا و آخرت به ریاضت‌کشان دهند
دارد کمان ز چله نشینی دو خانه را

سلیمان سخن از طبع خود تخت روان دارد
فرستد از رهٔ تسخیر در آفاق دیوان را

گر حریفان در قمار عشق سربازی کنند
ما تهیدستیم، می بازیم رنگ خویش را

به آهی رام خود کردم دل وحشی‌نگاهان را
شکارم خیل آهوئی به یک تیر هوائی شد

تا ز مهر تو فشانم تخمی  پاک چون صبح زمینی خواهم

سخا، میر زاهد علی، خلف میرزا سعد الدین لاری است، که سالها ضابط اموال بنادر فارس بود - و "سخا" بعد انتقال پدر به این خدمت

---

۱ - حاشیهٔ کتاب: "ن - اعالی".

مامور شد - بوصف سخا متصف بود و ''سخا'' تخلص بجا میکرد - از بیم نادر شاه ضبط بغادر و اِیالت لار را ترک داده به هند آمد - و بعد چند سال در دارالخلافۂ شاه جهان آباد قالب تهی کرد - چنین نقد سخن از دست سخا می ریزد :

در شب هجر تو شرمندۂ اِحسانم کرد
دیده از بس گہر اشک به دامانم کرد
سر گذشت غم هجران تو گفتم با شمع
آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
اُفتاده است بر سر ما طرفه آتشی
گویا به شمع چیره بدل کرده ایم ما

سراج ، تخلصِ سید سراج الدین اورنگ آبادی است - در مبادی نشو و نما برنگ گل خرقۂ درویشی در بر کرد ؛ و از تباشیر صبحِ شعور ، بسانِ بلبل ، مشق زمزمۂ سخن سنجی پیش گرفت - و شعر ریخته ، یعنی هندی و فارسی آمیز ، را به مرتبۂ کمال رسانیده و شهرتی تمام پیدا کرد - امروز در اورنگ آباد به وارستگی می گذراند و وابستگی به سلسلۂ عالیۂ چشتیه دارد - گاهی زبان قلم را با شعر فارسی هم آشنا می سازد و چنین گوهر معنی بر می سنجد :

مردم ، و در دل تمنای گل و شمشاد ماند
تا قیامت این ستم بر گردن صیاد ماند
نور ایمان نیست شیخ معرفت اِظهار را
قشقۂ کفر است داغِ سجدۂ پیشانیش
طرفه باشد در خزان شور تو اِمشب خیرباد
دیدۂ در خواب ، ای بلبل ، گل روی کسی
چون چراغ سحر از جان شده ام سیر ''سراج''
دامن افشاندنِ او عین کرم می دانم

حرف الشین

شوکت بخاری ، شاعر خوش بیان است ، و عندلیب رنگین الحان -

از زبان او روایت کرده اند که " پدرم صراف بود - مرا به دبستان فرستاد - خط و سوادی آموختم - چون به سن تمیز رسیدم ' پدرم در گذشت - بر دکان پدر نشستم و بشغل ارث کسب معاش می کردم - در آن ایام کلام میرزا " صائب " در آن دیار تازه رواج یافت - چون طبع موزون افتاده ' به استماع آن اشعار ذوقی دست می داد و خود هم اشعار شکسته بسته موزون می کردم ' و " نازک " تخلص خود قرار دادم - روزی دو سوار اُزبک قریب دکان من به یکدیگر رسیده ' به حرف زدن ایستادند - اسپان ایشان بساط مرا پَی سپر کردند و از هم پاشیدند - بزبان من سخنی در مذمت آنها گذشت - به دشنام و تازیانه ایذا به من رسانیدند - دل من شورید - همان وقت پیاده بی زاد از آنجا برآمدم و رو به خراسان نهادم " -

و او چون به هرات رسید صحبت او با میرزا سعد الدین محمد ' " راقم " تخلص ' وزیر خراسان ' بر آمد - سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزای مذکور بسر برد - آخر شکر آبی درمیان آمد ؛ و سر و پا برهنه ' نمدی خراسانی در گردن ' عزم صفاهان کرد - و در مقابری ' که منسوب به میرزا شیخ علی بن سهیل خارج از حصار آن شهر است ' مکان اختیار نمود - اول به ارباب کمال و خوبان عصر بر می خورد - آخر انزوای کلی برگزید ' و در اختلاط خلائق برخود بربست - بسیار کم حرف می زد ' و در دو سه روز یکبار به لب نانی افطار می نمود - نحافت و گدازش ازحد گذشته بود - و همان نمد ' که از خراسان پوشیده آمد ؛ مدت سی سال تبدیل نیافت ' و بعد رحلت او آنرا کفن ساختند - در سنهٔ سبع و مأته و الف به عالم بقا خرامید - در حظیرهٔ مسکن خود مدفون گردید - از مطالع اوست :

غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را
هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

میر غلام علی "آزاد" بلگرامی از زبان میر رضی "اقدس" شوشتری' سلمهما اللّه تعالیٰ ' نقل فرمود که " در ولایت یکی از ظرفا که در مصوری دستی داشت ' این مطلع را بر ورقی نوشت و تصویر کرد - یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای او صورت هما کشید ' و پیش چشم هما

عینکی گذاشت - و چون این تصویر غرابتی داشت ، در مجامع به مردم می نمود و طبائع را در شگفتگی می آورد " -

این چند بیت از دیوان "شوکت" بقلم می آید :

چه غم از زاهد افعی‌نما اندیشهٔ ما را
تراشیدند از سنگ زمرد شیشهٔ ما را

غفلت افزون شود از سیر گلستان ما را
سرمهٔ خواب بود سایهٔ ریحان ما را

رسیده است به معراج عجز پایهٔ ما
سواد اعظم اُفتادگی‌ست سایهٔ ما

دور از چشم تو نکشاید دل از بستان مرا
می نماید ترکش پُر تیر نرگسدان مرا

ز صحبتها مجو سامان جمعیت‌که می دانم
برنگ دستهٔ سنبل پریشانند مجمعها

ما را بطور خود نگذارند زاهدان
چون تار سبحه است به صد کف عنان ما

نا قبولیهای خلقم قاصد سوی حق است
هر که رو گرداند از من برد مکتوب مرا

کار عاشق سوختن باشد به هر حالی که هست
شمع از کافور دلسردی نمی داند که چیست

انعام خلق چیست که اسباب کائنات
صندل بهای درد سر من نمی شود

چه حظ ز زندگی پر شتاب خواهی کرد ؟
بسایهٔ رم آهو چه خواب خواهی کرد ؟

به عالم دشمن جان است بیداری و هشیاری
رگ تاکی به دست خویش آور یا رگ خوابی

شکیب، تخلص مولانا محمد علی سکاکی شیرازی است - حاوی بسیاری از فنون علمیه بود ، و در اواخر تدریس دار العلم شیراز به او تفویض یافت - وقت اِستیلای افغان و آشوب شیراز در سنهٔ خمس و ثلثین و مأته

و الف بر دست آن جماعه به قتل رسید ، و در خانهٔ خود مدفون گردید - دماغ سخن را چنین می رساند :

دو عالم را جزای قاتلِ من ده ، خدای من !
که بس باشد همین ذوقِ شهادت خونبهای من
چو نفی نفی اِثبات است ، از مردن نمی ترسم
بقای من ، چو شمع کشته ، باشد در فنای من
به ابنای زمان کی می رسد آواز مسکینی
که مانند صدف دارند از در گوش سنگینی
چو بادامی که گیرندش به شکّر، چشم آن دارم
که در آغوش او تنگم بگیرد خوابِ شیرینی
ز عالم گرچه با صد داغ حسرت رفته‌ام شادم
که چون طاؤس کردم زآشیان پرواز رنگینی
رساند تا به او قاصد دعا را پیر می گردد
مگر مکتوب را بندم به بال مرغ آمینی

شمس‌الدین محمد، خلف مولانا محمد سعید گیلانی - مولدش اِصفهان است - خوش طبیعت و خوش فکر بود - و در عین جوانی رحلت کرد - قانون سخن چنین می نوازد :

اِمروز بخشش از پی فردا خزانه ایست
دست کرم براه عدم پیش خانه ایست

۵ شهید - از سادات بیهره [۱] من اعمال لاهور است - میر غازی نام داشت ، به این مناسبت " شهید " تخلص گرفت - از اقربای میرزا روشن ضمیر لهی[۲] و از یاران احمد یار خان " یکتا " ست - در اشعار خود ذکر احمد یار خان بسیار آورده - جائی می گوید :

یاد خان اینجا نه بهر خانی است    اِختلاط عالم روحانی است
کاملان مداح و ممدوح هم اند    ناقصان سوهانگر روح هم اند

۱ - "بهیره" (؟) -
۲ - هکذا -

وفاتش بعد ثلثین و مأته و الف واقع شد - در فن شعر طرازی سیّما مثنوی رتبهٔ عالی دارد - جواب سبعه سیارهٔ " زلالی" بسیار خوب بنظم آورده - از آنجمله مثنوی مسمی به " شور جنون " است - درین مثنوی گوید در صفت برگشتهٔ مژگان :

پشت چشمش بود از بس خوشنما　　داشت مژگانش نگاهی بر قفا

و نیز درین مثنوی گوید و مضمون تحفه می یابد جائیکه عاشق معشوق را در خواب دید و بیدار گشت :

سرو قد او نهان از دیده گشت　　گردباد دشت نم‌گردیده گشت

دیگر مثنویی دارد مسمی به " نالهٔ عاشق نواز " - از آنجا ست :

ای عطابخش خطا پوش' إِلٰه !　　عفو تو شعله ' گنه مشت گیاه
شعله بر قدر گیاه افزاید　　عفو مقدار گناه افزاید

و در مثنویی دیگر گوید در صفت کشتی :

مگر کشتی‌گرانِ ناز پیشه　　ز خنجرهای مژگان کرده تیشه
ز عاشق نیمهٔ دل وام کردند　　بکاویدند و کشتی نام کردند

هنر سد ره مقصود می گردد هنرور را
گره در رشتهٔ پرواز بازی شد کبوتر را

اشک خون گر نه گل دامن قاتل گردد
به چه اُمید دل شیفته بسمل گردد

همچو آن مهره که فرزین شود از فیض سفر
هر سرشکی که در آن کو برسد دل گردد -

شهرت - شیخ حسین نام دارد - اگرچه اصل او از عرب ' اما چون در ایران دیار نشو و نما یافته به شیرازی مشهور گشت - شیخ از ولایت ایران به هند آمد ' و در سرکار محمد اعظم شاه به وسیلهٔ فن طبابت نوکر گردیده - و در عهد شاه عالم اعزازے بهم رسانید - و در زمان محمد فرخ سیر به ' حکیم الممالک ' مخاطب شد - و در عصر محمد شاه سفر حجاز برگزید ؛ و به زیارت حرمین مکرمین مشرف شده باز به شاه جهان آباد آمد - و به منصب چار هزاری امتیاز یافت - و همانجا در سنهٔ

تسع و اربعین و مأته و الف جان به جهان آفرین سپرد - نصف دیوانش بنظر رسید، و این ابیات ماخوذ شد :

تا جدائی درمیان ما و یاران راه یافت
هفتهٔ ایام اُلفت سبعهٔ سیاره شد

خلعت دولت بود کوتاه و من همت بلند
گر بپوشم این قبا "شهرت" بداندامم کند

دل صد چاک مرا خواست به عزت ببرد
منصب شانه به او داد و به کاکل زد و برد

در خاطر من بسکه گره شد گله بسیار
در دل چو صدف هست مرا آبله بسیار

بچشم جلوه‌گر شد شوخ شال سرمئی پوشی
که باشد صد صفاهان کوچه‌گرد سیر شمشیرش

بسکه از روشندلی با کفر و ایمان ساخته ست
کعبه و بتخانه دارد چشم بر راه چراغ

در لباس دوستیها دشمن اند ابنای جنس
عمرها بوده ست در یک پیرهن با شیشه سنگ

تمام لطف بود نکته دانی بلبل   گل است دفتر بابا فغانی بلبل
ز نامهٔ تو ز بس بوی وصل می آید   همیشه از گل کاغذ گلاب می گیرم
نجات داد مرا ضعف از رسیدن چشم   که برگ کاه شود مانع پریدن چشم

چرا خود را عزیز و دیگران را خوار می بینی
گرانجانی کنی تا چند از ارزانی مردم

سفر از کشور حیرت چنان مشکل بود بر من
که چون تصویر هرجا می‌روم در مسکن خویشم

تا یکی با مردم دل‌مرده وقتم بگذرد   همچو مانی چند ناز صورت بیجا کشم
مدار زندگیش باشد از پریشانی   چو کاکل آنکه فتد در قفای سیمبران

ز بس دنیاپرستی سفله کرد ارباب رفعت را
ز چشم ابر اُفتد قطره از بهر گهر گشتن

پیوسته کار حق شود از دست اهل حق   باشد همیشه معجز موسیٰ در آستین

آدمیت فخر می باشد، نه دولت داشتن
مرکب عیسیٰ شود گر خر، ندارد ایلهمه
دل دونیم سلاح منست روز مصاف      خدا کند بمن این ذوالفقار ارزانی
بخیهٔ یاران فتد بر روی کار از گفتگو
زانکه دارد جای، بر بالای قالی، سوزنی

شعله، سید محمد نام، خلف میر صفی طبیب اردستانی - در اصفهان بحکم وراثت بشیوهٔ طبابت مشغول بود، و درین فن دعوای عریضی و طویلی داشت، و توالیفی در سلک تحریر کشید - و شعر را هم پسندیده می گفت - آثار خامهٔ خوشخرام اوست:
بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود
خنده به عهد سست تو، گریه به روزگار خود

رباعی
تا کی دل تست از وفا بیگانه      چشمت ز نگاه آشنا بیگانه
این رسم کجا بود که ما را باشد      دلها بهم آشنا و ما بیگانه

شاعر، گل محمد نام، مخاطب به 'معنی یاب خان'، چیلهٔ سرکار پادشاهی، از تلامذهٔ میرزا عبدالقادر ''بیدل'' و در فن معنی‌طرازی صاحب حظ کامل - او چراغان در سواد سخن می کند:
دنیا که برای همه جای گذران است
چون خانهٔ زین هر که درو هست روان است
چون سحر شور جنون اُفتاده از بس در سرم
با وجود یکنفس هستی گریبان می درم
خود کشیده ست نقش اِنسان را      کار ما از ازل خدا ساز است
با که گرمی به قصد سوختنم      دل سخت تو سنگ داغم کرد
برای کشتن دشمن بکار آید بیان ما
برنگ شمع شد پیکان تیر ما زبان ما
مپرس قصهٔ صوفیِ پُر ز وجد و سماع
دمی که می رود از خود، بحال می آید

شاعر، میر سید محمد، سلمہ اللّٰہ تعالیٰ، خلف الصدق میر عبد الجلیل بلگرامی است، و در فضل و کمال پی بر پی آن جناب گرامی- از واردات طبع او مرقوم می شود :

آنکه بخشیده‌ست رونق مصحف روی ترا
داد حسن مدّ بسم اللّٰہ گیسوی ترا-
گر به منت خواهد از من، ور خریداری کند
کی به رضوان می دهم دربانی کوی ترا ؟
''شاعر'' از دیوان حسنت اِنتخابی کرده است
مصرع قد ترا و بیت ابروی ترا -
یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا
دست اِرادت است مگر دست رد مرا
ساغر نرگس خراب چشم شهلای که بود ؟
دیدۂ آیینه هم محو تماشای که بود ؟
سرو خیزد از چمن در رنگ آه عاشقان
این قدر جوش قیامتها ز بالای که بود ؟
شور همه عالم ز نمکدانِ تو یابند
دل نیز کبابی‌ست که در خوانِ تو یابند
رند حریف بادۂ گلرنگ می‌خورد
زاهد به کنج مسجد خود بنگ می خورد
درد سر است پاس دل خلق داشتن
عنقا نداشت حوصلۂ این نواله را -

و این رباعی مشتمل بر نوعی از عمل معما از طبعش می تراود :

عالم که سر عمل ندارد الم است رستم که رخ رزم ندارد ستم است
گر رو به خدا نیست سرآمد پست است اقدم که سر اوج ندارد قدم است

شفیع - میر محمد شفیع نام دارد - ساکنِ ملتان است و شاگرد میر محمد افضل ''ثابت'' - او گذارش می نماید -

هر که بردارد به دوش از غیر بار منتی
همچو خر در پیش مردم نیست او را عزتی

زاهد نامرد گر قدرش نمی داند بجاست
دختر رز را بود درپیش مردم عزتی
همچو آن ریگی که جا در شیشهٔ ساعت کند
نیست آسایش مرا در زیر گردون ساعتی

شهید، مولوی محمد باقر - اصلش از طهران، و از قوم اتراک است - یکی از آبای او در احمد آباد گجرات توطن بر گرفت - مولد ''شهید'' احمد آباد است - در عنفوان شباب از وطن خود به جانب دکن خرامید ؛ و چندی به نوکرپیشگی گذرانید - آخر ترک داده در بلدهٔ اورنگ آباد رحل اقامت افگند، و به زیارت حرمین شریفین فائز شد - و درین سفر در بندر تته با شیخ محمد علی ''حزین'' صفاهانی ملاقات نمود، و نسبت تلمذ خود به او درست کرد، و طریقهٔ سلوک از و برگرفت - خط نسخ خوب می نویسد - الحال مدتیست که در اورنگ آباد گوشهٔ انزوا برگزیده، از خانهٔ خود بر نمی آید - صاحب دیوان ضخیم است - این ابیات نتائج فکر اوست :

از تو، تا دور کرده اند مرا زنده در گور کرده اند مرا
با دم سرد گرم می جوشم شمع کافور کرده اند مرا
انا الحق گفتن منصور تاویلی نمی خواهد
گدائی چون به دولت می رسد، گم می‌کند خود را
با مسی بخت مرا کلک قضا توام ریخت
تا لب یار رسیدیم و سیاهی باقی ست
همه تن چون کمان شدم آغوش یار از گوشه بر نمی آید
حکم سراب داشت به چشمم خیال دوست
نزدیک می نمود چه بسیار دور بود
ای دل از پهلوی که می‌آئی ؟ از تو بوی کباب می آید
به این خیال که بینم دهان تنگ ترا
سخن شدم، به دبستان گفت و گو رفتم
زلف هم خود را ز من تا می تواند می کشد
چون پریشانی که می بیند پریشان‌تر ز خویش

به نهانی نگه این طائفهٔ هوش‌ربا	چه قدر، نام خدا ، کار نمایان کردند

## حرف الصاد

صادق ، حاجی محمد صادق اصفهانی، مرد تاجرپیشه و شاعر خوش‌اندیشه بود - در عهد عالمگیر پادشاه دو بار به هند آمد و مراجعت نمود - او متاع سخن بر خریداران عرض می کند :

در کشتنم گر آن مژه پرهیز می کند
خنجر به سنگ سرمه چرا تیز می کند؟

بسکه بر خود دامن افشاندیم مانند هلال
از [لباس] هستی ما یک گر[یبا]ن وار ماند

خوبان همه در قتل من خسته شریک اند
تا خون مرا رنگ به دامان که باشد

صاحب، تخلص محمد کاشی است ، که داماد و تلمیذ آقا حسین خوانساری بود ؛ و در شعر عربی و فارسی و انشا دستی داشت - ازو می آید :

تا من بنای جور تو ویران نمی‌کنم	از گریه منع دیدهٔ گریان نمی‌کنم
تا باشدم بهانهٔ از بهر بازگشت	دل را بجا گذاشته رفتم ز کوی تو

## حرف الضاد

سید ضیاء الله بلگرامی - سید والا نژاد و عالم با عمل و حافظ کلام الله و قاری بی‌نظیر بود ، و اوقات شریف را همواره به افادهٔ علوم و ادای عبادات الٰهی معمور می داشت - رحلت او پنجم شعبان سنهٔ اربع و مأته و الف واقع شد - میر غلام علی "آزاد" تاریخ انتقال آن مرحوم چنین بنظم آورد :

خورشید سپهر علم و فضل و تقوی	آن میر ضیاء الله روشن سیما
دامن افشاند بر شبستان جهان	تاریخ شنو : بمنزل قدس ضیا

از انوار ضیائی است :

قطرهٔ می که لبم بی تو چشیدن گیرد	به گلو ناشده از چشم چکیدن گیرد
براه دیده دورویه درختهای مژه	نشانده‌ام که خیال تو راه گم نکند

رباعی

ای لطفِ تو آب بر سر شعلهٔ خشم چون موم، بدست خلق تو، خاره و یشم
گویا گردد ادب ، چو آئی بسخن بینا گردد حیا ، چو بکشائی چشم

ضیا، میر علی مخاطب به 'صفدر علی خان' ابن عسکر علی خان - نسب او به سلطان حسین میرزا ولد بهرام میرزا ابن شاه اِسمعیل صفوی، والی ایران ، می پیوندد - و آبای او از چندی در اورنگ آباد می باشند - احوال عسکر علی خان مجملاً در ''مآثر الامرا'' تالیفِ صمصام الدوله شاه نواز خان در ضمن ترجمهٔ داراب خان بن مختار خان مذکور است - میر علی از موزونان حال است - عبور بر کلام سخن‌سنجان بسیار دارد ، و سخن را به این طرز در سلک نظم می کشد :

غنچه‌سان بهر نیاز نوبهار جلوه‌اش
در بساط خود همین یکمشت زر داریم ما
گردبادم در هوا صد نافه خرمن می کند
بر غبارم تا نسیم گیسوی مشکین گذشت
بی تواضع کی توان بالا نشینیها نمود
آسمان را رفعت قدر از خم پشت دوتاست
چون نقش قدم ز ناتوانی در راه تو جا بجا نشستم
از فروغ تو گرد خانهٔ ما همچو صبح است آفتاب فروش
چشم تر مانند شبنم زین چمن برداشتم
خون دل چون لعل با خود از وطن برداشتم

حرف الطا

طالع، محمد محسن گیلانی ، در اِصفهان سکونت برگزید و بقدر تحصیلی کرد و بموزونی علم گردید - صریر خامهٔ اوست :

صاف از سینه خدنگت نگذشت سخت پیکان تو دلگیرم کرد
قرین صاف‌دلان شو که بی‌صفا نشود هزار سال اگر آب در گهر باشد
دل افسرده را یکسان بود آگاهی و غفلت
نداند دیدهٔ تصویر بیداری و خواب از هم

**طالع**، میر عبدالعلی - اصلش از سبزوار است - در سلک ملازمان نواب [illegible] الملک نیشا پوری انتظام داشت، و در بلدهٔ لکنؤ بسر می برد. [illegible] از زمزمه می سنجد :

در پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیری
نگردد برطرف هرگز تب شیر از تباشیری
[illegible] ز تن خاکی خویش این تیمم به وضو می‌ماند

**طبیعت**، شیخ سیف الدین محمد، از اعیانِ شیوخ الور من توابع [illegible] و از تلامذهٔ میر عبد الجلیل بلگرامی است - فنون متداوله را [illegible] کرد - و در علم ادب بارع بر آمد - شعر عربی و فارسی موزون [illegible] - شانزدهم محرم سنهٔ خمس و خمسین و مأته و الف به رحمت [illegible] پیوست - او می پردازد :

چو [illegible] از سبز پوشیهای خود فکر دغل دارم
لباس صالحان و شیشهٔ می در بغل دارم
[illegible] دزدیدن و گه چشم پوشی برملا ست
خوش غلافیهای این شمشیر بر دلها بلا ست

حرف الظاء

**ملا ظهیر**، خلف ملا محمد مراد تفرشی است، که از مشاهیر [illegible] بود، و حواشی متداوله برکتب دارد - ملا ''ظهیر'' به سرعت فهم [illegible] فنون علمیه متصف بود، سیّما علم حساب و هئیت و هندسه، [illegible] و انشا دستی داشت - او از نظر یاران می گذراند :

[illegible] مو به تن آمادهٔ زخم نگهی‌ست
تا نصیبی که شود خنجر مژگان کسے
خود می رفتم از دورت اگر نظاره می کردم
بیابان در بیابان خویش را آواره می کردم
[illegible] صوفی دل مرده را حکایت عشق
چو نقش آیهٔ مصحف بود به لوح مزار

## حرف العین

علی ' موسوم به ناصر علی - مولد او سهرند است ' و در سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه از باطن فیض مواطن شیخ محمد معصوم ' خلف الصدق مجدد ' قدس سرهما ' مستفیض - در آغاز حال به ملازمت میرزا فقیرالله مخاطب به ' سیف خان ' به عزت و احترام می گذرانید - و بعد فوت سیف خان با ذوالفقار خان ' پسر اسد خان وزیر اعظم خلد مکان ' نیز صحبتش خوش برآمد ؛ و در مدح او غزلی طرح کرد ' و یک زنجیر فیل و نقد گرانمایه صله یافت - اما از کمال وارستگی که داشت ' همه را برمردم ریخت ' و خود به دامی ملوث نشد - مشرب عالی داشت ' و مستغنیانه بسر می برد - در خیبرکشائی مضامین متین ید طولی دارد ؛ و در عرصه‌آرائی معانی زرین شهسواری می نماید - سخنور عالی‌طبیعت و نکته‌سنج والافکرت است - در آخر عمر از دکن به شاه جهان آباد شتافت - و در سنهٔ ثمان و مأته و الف ودیعت حیات سپرد ' و در حوالی مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی ' قدس سره ' مدفون گردید - مدت حیاتش قریب شصت سال بود - پریزادان معانی او جلوه می کنند :

بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت
که چون نرگس درون دیده خالی کرده ام جایت

ما مصور زادهٔ عشقیم و شاعر نستیم
یکقلم تصویر معشوق است در دیوان ما

یک داستان سخن بخموشی ادا کند
یارب ! زبان من مژهٔ خوابناک کیست

نیست آئین وفا خون مروت ریختن
غیرتم بر خویش می‌لرزد که دشمن آشناست

ما نه تنها آرزو مند شهادت بوده ایم
شمع هم از ذوق شمشیرت سراپا گردن است

هر کجا آن چشم میگون انجمن‌آرا شود
دانهٔ تسبیح زاهد شیشهٔ صهبا شود

نفس گرفتم و خوبان ملامتم کردند خمیر مایهٔ شور قیامتم کردند

آمد و رفت نفس هنگامهٔ عمر است و بس
بزم برهم خوردهٔ را پرده‌دارم کرده اند
چسان تقریر حال دل کنم پیش سیه‌چشمی
که گردد شمع خاموش از نگاه سرمه‌آلودش
که بر شیخ و برهمن دارد احسانی که من دارم
چراغ کعبه و دیر است ایمانی که من دارم
دلی دارم جواهرخانهٔ اشک است تحویلش
که دارد زیر گردون میر سامانی که من دارم
انتخاب از دفتر عالم دل ابتر زدم
صد چمن دادم بغارت تا گلی بر سر زدم
شهید عشق بر فتراک بستن خونبها دارد
شکارم کردهٔ ، ظالم ! مکن از دل فراموشم

رباعی

پیش از همه شاهان غیور آمدهٔ هرچند که آخر به ظهور آمدهٔ
ای ختم‌رسل، قرب تو معلومم شد دیر آمدهٔ ، ز راه دور آمدهٔ

عالی ، موسوم به میرزا محمد ، مخاطب به ' نعمت خان ' شیرازی الاصل است - پدرش حکیم فتح الدین از شیراز به هند آمد - میرزا محمد در هندوستان متولد شد ، و با پدر خود به شیراز رفته کسب علوم نمود ، و باز به هندوستان برگشت - و در زمرهٔ نوکران خلد مکان منتظم گردید ؛ و رفته رفته به خطاب ' نعمت خان ' و داروغگی باورچی خانه تنعمی بهم رسانید - و در آخر این عهد به خطاب ' مقرب خان ' و خدمت جواهر خانه جواهر تقرب و عزت اندوخت - و بعد فوت خلد مکان در ملازمت شاه عالم به خطاب ' دانشمند خان ' سرفراز شد ، و به تحریر شاهنامه فرمان یافت - اما هنوز به اتمام نرسیده بود که فرمانش در رسید ، و در سنهٔ احدی و عشرین و مأته و الف به عالم بقا شتافت - ذوفنون وقت بود ، و به بسیاری از علوم اتصاف داشت - در ایجاد نثر متین رزین قصب‌السبق از نثرنویسان روزگار می رباید؛ و در ابداع

نظم از تلاشهای عالی بر دعوای خود بیّنه می‌آرد - شوخی بر طبیعت او غالب بود - و تقریر و تحریر او خالی از کنایه نیست - قطعهٔ که به تقریب کدخدائی کامگار خان موزون کرده ' اُنموذجی از شوخیهای اوست - میر صاحب ''آزاد'' سلمه اللّٰه تعالی شرح متین بر آن قطعه نوشته - دیوانش بر اقسام شعر محتوی است - این چند بیت از آنجا صورت تحریر پذیرفت :

کسی دیوانه باشد کز سر کویش رود جائی
دل اینجا' دولت اینجا' مدعا اینجا' امید اینجا

کار با طرفه جفا پیشهٔ اُفتاد مرا که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا

من و این مهربانیهای او' قاصد چه می گوئی ؟
مساز از پیش خود حرفی' که می‌دانم زبانش را

غنچه گر گل گشت و بلبل در سرود آمد' چه سود ؟
هرکجا دل وا شود از بیغمی' آن جا خوش است

بی تکلف آمدن از دوست ممنون کردن است
اِنتظار رقعهٔ رنگین جگر خون کردن است

کم نیست ز انگشتر جم حلقهٔ چشمی کز وعدهٔ زود آمدنت بر سر راه است

مشاطه به خال سیه آراست جبینت
در مصرعهٔ ابروی تو این دخل بجا بود

گر بگویم که ز مهر آمدی' ای ماه ؛ غلط -
راست گو' پیش که می رفتی و شد راه غلط

خدا ساز است هر کاری که از مردم نمی آید
به عالم هیچ چیز آسان تر از مشکل نمی دانم

کردم سفر ولی به تو اَم در سخن هنوز
مانند تیر رو به قفا لب کشوده اَم

بسان سایه گاهی پیش اُفتم' گاه پس مانم
بدست تست' ای خورشیدرو ! اِدبار و اِقبالم

از پی او روان شدم' دست زدم به دامنش ؛
کرد به من تبسمی رو به قفا که همچنین

عالی، تخلص ملا محمد علی اصفهانی است، و او پسر حاجی زین العابدین بنّاء است - روستازادهٔ کوسار، که قریهٔ است به یک فرسنگ اصفهان - استعداد ذاتی ابواب شهرستان فیض بر روی او کشوده - در خطاطی بی‌نظیر زمان شد و در موسیقی نقش یکتائی زد - قوت حافظهٔ او به درجهٔ کمال بود - آن قدر اشعار بر صفحهٔ خاطر ثبت داشت که از سفائن مستغنی می ساخت - هنگام استیلای رومیه بر همدان در سنهٔ ست و ثلثین و مأته و الف به قتل رسید - آهنگ سخن چنین می کشد :

ضعیفان را دم مردان ز آفت پاسبان باشد
شکوه نعرهٔ شیران حصار نیستان باشد

شمع با پروانه یار و گل به بلبل آشنا ست
آن گل آتش طبیعت با تغافل آشناست

○ میر عبدالجلیل حسینی واسطی بلگرامی، انارالله مضجعه، انسان کامل و علامهٔ عدیم المأثل بود - چه برطرازد از سواطع مناقب آن چشم و چراغ دودمان انسانی، و لوامع مآثر آن جبهه افروز روشنان معانی که لطائف محامد نفوس قدسیه و شرائف محاسن رؤوس انسیه نیستان [نیستان] قلم می خواهد و دریا دریا مداد می طلبد - بیّنهٔ تقدس او همین بس که در رویا دست بیعت به دست والای حضرت مرتضی، کرم اللّٰه تعالی وجهه، رساند ؛ و حجت تورع او همان کافی که این شجرهٔ فضیلت در مغرس ریاضت به کامیابی ثمرهٔ سعادت نشاند - و چه بر نگارد از استیعاب اصناف علوم آن اعلم الناس و استیفای آلاف فنون آن معنی‌دان و سخن‌شناس، که در دوازده برج علم ادب با همه درجات تحقیق آفتاب سیار بود و در قلمرو سخن عربی و فارسی و ترکی و هندی به تنفیذ احکام تدقیق سلطان صاحب‌اقتدار، و ضبط دقائق تفسیر و حدیث به مرتبهٔ داشت، که در آیینهٔ اقتدار او صورت نظیر منعکس نبود؛ و حفظ استحضار لغات به درجهٔ، که "قاموس اللغة" بر لوح زبانش محفوظ بود - در علم ساز و نوای موسیقی شعبهٔ ازو شاخ و برگ بیگانگی نداشت ؛ و در مهارت فن هندی‌زبانان، که عبارت از کبتائی

و پندتائی باشد ، دقیقۀ مهمل نمی گذاشت - از فضلا و عرفا و شعرا هر که با میر علامه برخورد ، زبان به اعتراف همه‌دانی او بر کشود - و از دیار هندوستان تا ولایت دکن شهری و معمورۀ نباشد که به شهرۀ فضل و کمال و صیت قدرت مقال او آباد و معمور نخواهد بود - و به اینهمه اِنتظام مهام مملکت معنی، دستگاه نظم اُمور ملک صوری ضمیمۀ وصف اتصال او بود ، و پیوسته از پیشگاه سلاطین به سامان دادن خدمات لائقه قیام می‌نمود ، و به دیانت و امانت سر انجام می‌داد - قصه مختصر مالک الرقاب الکۀ ظاهری و باطنی است؛ و شاعری بنابر دون پایگی اینهمه وجه همت او نبود - و مدتها به آن اِلتفات نمی نمود ؛ و هرگاه ملتفت می شد ، به اندک توجه از تامل‌پیشگان قصب السبق می برد - به غزل گفتن کم توجهی داشت ، اما در دیگر اقسام سخن عَلم یکتائی می افراشت - وفاتش در سنۀ ثمان و ثلثین و مأته و الف در شاه جهان آباد واقع شد - و نعش شریف او را بر طبق وصیت به دارالسلام بلگرام برده مدفون ساختند - از قدرت مقال او نمونۀ بر روی کار می آید :

در مدح پادشاه محمد فرخ‌سیر و امیرالامرا حسین علی خان می‌گوید :

تفوق یـافت بر شاهان عـالم ... چو در اسمای حسنیٰ اِسم اعظم
کفش دریا و هر انگشت نهری ... به هر موجی از و سر سبز شهری
به درگاهش سحاب رعد پرداز ... گـدائی می کـند از دور آواز
کشد از رشک ذاتش مهر گر جام ... نماید چون سپر پهلوی بهرام
حباب از یاد حلم او متین شد ... جرس [در] گر[دن] گاو زمین شد
زحل گر حرف حلمش را کند سر ... شود خـال رخ خورشید انـور
ظفر را نام او تعویذ بازو ست ... ستم را خوف او صفرا و لیمو ست
خمیر خنجرش الماس رنگ است ... تو گوئی پرتو حسن فرنگ است
پی خون عدو از بس تپیده ... زبان از تشنگی بیرون کشیده
سپر نبود به پهلوی شهنشاه ... فلک زد بوسه زانوی شهنشاه
ولی در جنب شان او که شاید ... فلک همچون سپر کوچک نماید
چو شکل آن سپر آورد در دل ... سپهر از وی سپهری کرد حاصل
ز قوسش دشمن افسرده‌دل مرد ... که هرکس قوس را دریافت افسرد

ز پیکانش که کلنجوش مصاف است عدو را نیلک تن غنچه باف است
ز رمحش کی برد جان خصم بی‌برگ
چه‌سان آید برون از کوچۀ مرگ
سر اعدا ز گرز شاه شد رام صراحی را ملازم می شود جام
به محراب حسامش از ارادہ همه گردن‌کشان گردن نهادہ
به دفع شبهه و انکار بی‌جا به برهان می کنم اثبات دعوی
رئیس راجهای عمدۀ هند که ملکش می کشد تا کشور سند
به گیتی مرزبان ماروار است که نوک نیزۀ او مار وار است
برای مرگ او گردید ناگاه زمرد سبزۀ تیغ شهنشاه
در آغاز جلوس شاه والا تمرد ، گونۀ ، سر زد ز راجا
پی تادیب او فوجی روان کرد سم اسپان زمین انجم نشان کرد
سپه‌سالار فوج نصرت‌آثار امیر صاحب شمشیر خون بار
رسول الله را فرزند کونین امیر المومنین را قرة العین
مسجل دارد از مهر نبوت به آبای کرام ارث فتوت
کرم ممنون دست اوست در بزم ظفر مفتون تیغ اوست در رزم
به روز جنگ نصرت‌آفرین است نشانی از امیر المومنین است
نه تنها او ز حیدر یادگار است که تیغش نیز یاد از ذوالفقار است
به جد خویش دارد این مباهات بود کار اسد شمشیر سادات
ثناها جمله خاطر خواه گویند چو فرزند رسول‌الله گویند
ز نامش بحر زآنرو کوتهی کرد که بحر از جود او پهلو تهی کرد
سپه‌سالار با لشکر روان شد ظفر با فوج شاهی همعنان شد
ز هول لشکر از دل هوش جسته به یک میدان قیامت پس‌نشسته
نه گرد از فوج بالا سر کشیده که رنگ از چهرۀ گیتی پریده
چو راجا لشکر نصرت‌اثر دید بساط ملک خود را بی‌سپر دید
ز شمشیر سپه‌سالار ترسید ز موج آب آتش‌بار ترسید
شکوه او چنان سرپنجه‌اش تافت
که دل در سینه می‌جست و نمی‌یافت
تذرو نخوتش را بال و پر ریخت نهال طاقتش را برگ و بر ریخت

به دل گفتا که رزمش طاقت کیست ؟
علی چون آمد این عنتره چیست ؟

من هندو ز تیغش زآن کشم فرق / که اکثر بر سیاهی می زند برق
قوی تاثیر شد در دل نهیبش / ز هم پاشید اوراق شکیبش
ز مسکن سرکن و پرکن بدر زد / دلش از شهر بند تن بدر زد
مکان شهر خالی از مکین شد / برای نقش اِدبارش نگین شد

در وصف فیلان :

قلم چون وصف فیلان کرد تحریر / بروی صفحه شد هر سطر زنجیر
چنان شد از قلم هر سطر مرقوم / که گوئی ریخت زنجیری ز خرطوم
به شوکت هر یکی گردون پناهی / کجک چون برق در ابر سیاهی
به خرطومش کجک دارد ادائی / مسلط عقربی بــر اژدهــائی
چو بــردارند خــرطوم زمین‌سا / تکبر با تواضع بین به یک جا
بود خرطوم بر پیشانی فیل / چو مقیاسی که باشد بر سر نیل
به پیشانی خط اصفر فروزان / چراغی در شب تاریک سوزان
قطاس فیل دارد خوش بهاری / چو از کوهی بــریزد آبشاری
تن و خرطوم و دندانش همیشه / چو کوه بیستون و نهر و تیشه
از آن خرطوم دارد با دهن کار / که جای اژدها اکثر بود غار
برد گوش و سر شان از دل اندوه / چو دشت دلکشا در پهلوی کوه
نماید فیلبــان بــالای فیــلان / چو بر هفتم فلک جا کرد کیوان

رباعی

گویند که پنج است بنای اِسلام / غافل شده از معنی این حرف عوام
یعنی از حب پنجتن در دنیا / گــردید بنای دین اِسلام تمام

۲

از دوستی پنجتن ، ای معنی‌سنج !
در هر دوجهان از تو رود آفت و رنج
زان داد خدا به دست تو پنج انگشت
تا دامن پنجتن بگیری زین پنج

۳

تا مرقد پاک تو خراسان شده است — این خطه به از روضهٔ رضوان شده است
معلوم شد اکنون که خراسان ز چه رو — منسوب به آفتاب تابان شده است

۴

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند — چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند — در منفعت مزاج دین جدوار اند

این رباعی بلا هیچ شبهه از میر علامه است و شیخ محمد علی ''حزین'' در تذکرهٔ الشعرای خود این رباعی را به تغییر عبارتی بنام ''عسکری'' قمی گرفته - از دو حال خالی نیست : یا این شاعر غاصب است یا شیخ به غیر ثقه اکتفا نموده - و همچنین شیخ مذکور مطلع :

نالہ پنداشت که د[ر سینهٔ ما] جا تنگ است
رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ است

در تذکرهٔ خود بنام ملا رضا اِصفهانی نوشته - و فقیر آن را در دیوان شیخ حسین ''شهرت'' با تمامی غزل به چشم خود دیده -

رقعهٔ حضرت میر به چهیدا نامی موتراش هندو،
ساکن بلگرام، در ترغیب اِسلام :

''عریضهٔ آیینه دار حسن‌تلاش چهیدا موتراش، که هر سطرش چون کاکل دلربایان هوش‌گسل ناخن به دل می زند، موبمو حقایق را پیش پا انداخت - نظر بر اِصلاح کار و رفع اوزار او به خاطر می رسد که غلام مَعمر بودن به از داس بسنبر شدن است - در دین اِسلام هیچ حرجی نیست، و ما اشق علیک - هر چند چون شانهٔ شمشاد به صد زبان اِرشاد کنیم، از آنجا که مقراض دو سر شقاوت و اِدبار سبلت اِعتقاد او را مورچه پی کرده، گفتهٔ ما کی می‌شنود - همانا سرّ درین همان خواهد بود که سرکشی، که همیشه کار با سنگ و آهن داشته باشد، نصیحت درو چه اثر کند ؟ فرعون در لغت 'سرکش' است و موسی 'اُستره' - مضمون ترکیب موسی و فرعون، کلا هما فی‌النار، که در السنه اِشتهار دارد، درین جا به ظهور می رسد - هر سنگدلی، که کسوت کفر پوشید و آب نافرمانی

از جام غفلت نوشید، شرط است که فردای قیامت چون شرط حجامت خون حسرت در دهن و دوال ندامت در گردن خواهد بود - سلسلۂ سخن چون زلف مهوشان دراز کشید ' چون ریش کافران تراشیده به -

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال''

در یک فقرۂ این رقعه سه لفظ أفتاده محتاج شرح ؛ یکی '' معمر '' بفتح میم و سکون عین مهمله ' نام مزین جناب رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله و سلم ؛ دوم '' داس '' بدال و سین مهملتین لفظ هندیست بمعنی بنده ؛ سوم '' بسنبر '' بکسر بای موحده و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح بای موحده و سکون رای مهمله در آخر، نام مقتدائی از هندوان-

(۰) عاقل' شاه جهان آبادی - نامش میرزا عاقل و خطابش 'دانشمند خان ' است - چندی در دکن با نواب آصف‌جاه بسر برد - بسیار خوش فکر صاحب دیوان است - چنین جواهر آبدار ازمعدن‌طبع بیرون می‌آرد :

نو بهار آمد ' حریفان ! ساغر صهبا زنید
خنده بر وضع جهان از گریۂ مینا زنید

آب و رنگ اِنتخاب ما تماشا کردنی‌ست
نرگسستانی ست گلزار سخن از صاد ما

بسکه با ساز تجرد گرم می‌جوشیم ما چون نوا پیراهن یکتار می‌پوشیم ما

میان او ز صحرای عدم برداشت آن سویم
ندانم تاکجا خواهد کشید این خامۂ مویم

چو داغ لاله یک ناخن نمک سیرم نمی‌سازد
مگر غلطم برنگ برگ نسرین در نمکدانی

مرده هم مشت خاک می‌خواهد تاکجا اِحتیاج همراه است

نمود از فضولی ما مدعای ما دیوار شد بلندی دست دعای ما

عشق ورزیدم و دل‌وقف ندامت کردم شیشۂ پیشکش سنگ ملامت کردم

عالمی را به نماز خم ابرو خواندم
من به این قبلۂ کج طرفه اِمامت کردم

آیینه دوچار خویش کردی　　از حیرت ما مکن فراموش
از تمنا جان به لب نزدیک شد　　گر رسد قاصد ز کویش دور نیست

⊙ عارف، میرزا محمد علی طهرانی - کلانتری طهران در عهد سلاطین صفویه به سلسلۂ او تعلق داشت - در سلک ملازمان نادر شاه منتظم بود - نادر شاه او را به نظم شاهنامۂ خود مامور ساخت، و مقرر کرد که مهدی خان منشی‌باشی وقائع شاهی را به نثر نوشته، به مرزا محمد علی حواله کند، و او لباس نظم پوشاند - همراه نادر شاه به هند آمد و رفت - آخر نادر شاه ازو ناخوش شد - خواست که مصادره نماید - میرزا گریخته بار دیگر سری به دارالامن هند کشید ؛ و مدتی با نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ نیشاپوری، که وزیر الممالک بود و صوبه داری اود و اِلٰه‌آباد نیز ضمیمه داشت، بسر برد - صفدر جنگ و امرای دیگر رعایت فراوان به او کردند - به مداحی امیر خان ''انجام'' تخلص، که ذکرش گذشت، نیز پرداخت - امیر خان دوازده هزار روپیه مراعات نمود - و چون احمد ابدالی در سنۂ احدی و ستین و مأۃ و الف قصد هند کرد، و محمد شاه والی دهلی خلف خود، احمد شاه، را با وزیر الملک قمرالدین خان و صفدر جنگ بمقابله فرستاد، و در حوالی سهرند جنگ واقع شد، و وزیر الملک قمر الدین خان به زخم گوله نقد جان در باخت، و صفدر جنگ نوعی تردد نمود که احمد ابدالی تاب مقاومت نیاورده گریخت و احمد شاه ظفر یافت، و وزارت به صفدر جنگ رسید - میرزا محمد علی این محاربه را بنظم آورد ؛ لیکن درین مثنوی سید صلابت خان را هجو کرد - صفدر جنگ ناخوش شد، و گفت ''اگر هجو سید نمی کردی لک روپیه صله بتو میدادم - به علت این ناخوشی میرزا باز قصد ولایت ایران کرد، لیکن اجل نگذاشت - در بلدۂ تته، که از بنادر ملک سند است، رسیده جان به قابض ارواح سپرد - و کان ذلک فی سنۂ سبع و ستین و مأته و الف - در ''نادر شاه نامه'' جائیکه نادر شاه از توپال پاشا، سردار فوج روم، شکست خورد و بعد چهل روز جمعیت پراگنده را فراهم آورده، باز برسر فوج روم رفت، و توپال پاشا را کشت، و هژده هزار کس را اسیر نمود، می گوید :

ازین رفتن و آمدن عار نیست　　که بی جزر و مد بحر زخار نیست

و جائیکه نادر شاه به سیر بیستون رفته، میگوید :

یکی خیمه افراخت بر بیستون　　که شد بیستون سنگ زیر ستون

و جائیکه نادر شاه کشته شد، می گوید :

سر شب سر جنگ و تاراج داشت　　سحرگه نه سر بود نی تاج داشت
ازین گردش چرخ نیلوفری　　نه نادر بجا ماند و نی نادری

**عزلت**، تخلص میر عبد الولی سلونی سورتی است - والد او سید سعد الدین بن سید غلام محمد دخترزادۂ شیخ پیر محمد سلونی است، که از مشائخ کبار بود و بیست و دوم محرم سنۂ تسع و تسعین و الف به عالم قدس خرامید - سید سعد اللّٰه در قصبۂ سلون از مضافات صوبۂ إلٰه‌آباد متولد شد، و همانجا نشو و نما یافت، و به تحصیل علوم پرداخت و إحرام زیارت حرمین مکرمین بر بست - و بعد إحراز ازین سعادت صرف عنان نمود، و در بندر سورت بار إقامت کشاد - و بیست و هفتم جمادی الاول سنۂ ثمان و ثلثین و مأته و الف در گذشت - ولادت میر عبد الولی در بندر سورت واقع شد - کسب علوم از والد خود نمود ، و فضل وافر بهم رسانید - و در فنون دیگر مثل سخن‌طرازی و موسیقي و هندی دستی تمام دارد - وجود میر از جملۂ اهل کمال و مغتنمان زمانۂ حال است - بحسب إتفاق از بندر سورت به اورنگ آباد آمد ، و وارد قلعۂ دولت آباد گردید ، و راقم الحروف را ملاقات دست داد - بسیار رنگین صحبت ، خوش روزمره ، طلق اللسان است - از خجسته بنیاد به بندر سورت معاودت نمود - و از آنجا به شاه جهان آباد شتافت، و از شاه جهان آباد به دیار بنگاله رفت ، و مدتی آنجا بسر برد - درین ایام از بنگاله رخت سفر به حیدر آباد کشید ، و درین جا رنگ إقامت ریخت - نواب امیر الممالک قریۂ مدد معاش به او عنایت کرد - الحال در آن شهر به حضور می گذراند و صحبت علم و شعر با یاران گرم دارد - در وقت تحریر ، دیوان او تازه از حیدر آباد به اورنگ آباد رسید - خلاصۂ آن اینست :

از قفس بهر چه، ای صیاد ! سر دادی مرا
می دهد چون بوی گل برباد آزادی مرا
بشهر ما که باشد فخر عاشق جور یار آنجا
چو فانوس خیالی کشته می رقصد به دار آنجا
از آن دامن درازیها پسند افتاد خوبان را
که روبند از ره خود مشت گرد خاکساران را
درین عهد است الفت بسکه سامان جدائیها
بغلگیری شود مقراض قطع آشنائیها
عقوبت سفلهٔ زردار را مغرورتر سازد
برنگ شمع سرکش‌تر شود از قطع بینیها
تعب نصیب بزرگان شود که سوختن است
میان جملهٔ نجوم آفتاب را تنها
بی روی اوست رنگ طرب برق جان ما
داغ است خنده لاله‌صفت در دهان ما
به سرکار قضا صورت پذیرد کار مجهولان
خطاب جوهر قابل عنایت شد هیولا را
[صد] شکر اینکه راه تو پیموده ایم ما چون شمع چشم تر به قدم سوده ایم ما
گر آید از سفر شرط است کز بعد قدم بوسش
بپایش آنقدر گریم که شویم گرد پایش را
بسکه جز طوف شهادت طاعتم در کار نیست
همچو فانوس خیالی قبله‌ام جز دار نیست
یارب غم نشنیدن او طرفه اثر داشت مانند گهر هر سخنم دیدهٔ تر داشت
ذکر درد سر "عزلت" شده دامن‌گیرت
عطر صندل به گریبان تو بی چیزی نیست
دستک زنند گرد من اطفال جای سنگ
دانسته اند خاطر دیوانه نازک است
مشرب وحدت چو دولاب است اهل وجد را
سبحه گردانی و جام می زدن یکجا خوش است

با اسیرش چو خط کبک قفس جزو تن است
این ردای الفی هم پس مردن کفن است
دست برد فلکم بسکه مشوش دارد
خانۂ من چو کمان سخت کشاکش دارد
مسافـردوستیها کام اهل دل روا سازد
ز کار غنچه وا گردد گره چون با صبا سازد
منم آن قدردان درد کز طفلان اگر سنگی
بمن ناخورده اُفتد می زنم بر سر به دست خود
صبا از خاکسار من بگو آن گرم جولان را
که گر بر باد سازی خاکها من هم کف خاکم
ندیدم بامـروتتـر ز سنگ کودکان کس را
بمن بر خورده چون گردد جدا بر خاک می اُفتد
کس در جهان چو من نبود واجب‌العذاب خونم برنگ لاله بود داغ کردنی

عاجز، تخلصِ عارف الدین خان بلخی اورنگ آبادی است - پدرش در عهد خلد مکان از بلخ به هند آمد - نواب فیروز جنگ، پدر نواب آصف جاه، او را به منصب پادشاهی فائز ساخت و با خود داشت - عارف الدین خان رفاقت رکن الدوله، از اعاظم امرای نواب آصف جاه، برگزید، و بوسیلۂ او به منصب و جاگیر و خطاب خانی از نواب آصف جاه کامیاب گردید - و بعد فوت رکن الدوله که یازدهم رجب سنۂ سبعین و مأته و الف واقع شد، به جاگیر قلیلی قناعت کرده اوقات بسر می برد، و دماغ را به فکر سخن گرم دارد، و در تاریخ گوئي و شعر ریختنه علم اِمتیازی می افرازد - تاریخ مسجد شاه شریف، قدس سره، واقع اورنگ آباد که در سنۂ ست و ستین و مأته و الف بلند بنا شده، می گوید :

این مسجد شریف حریم جهان نما -

و تاریخ وصال شاه شریف، قدس سره، که بیست و ششم رجب ثمان و ستین و مأته و الف واقع شد، این مصراع یافت :

مرد با وجد بود شاه شریف -

و تاریخ رحلت سید قطب الدین عرف " منجلے صاحب "، سجاده نشین شاه نور، قدس سره، که درویش و فاضل کامل و حافظ قرآن بود و در تاریخ نوزدهم جمادی الاولی سنهٔ تسع و ستین و مأته و الف در گذشت، این مصراع یافت :

رو بجنت کرد حقا قطب دین -

مخفی نماند که شاه نور از اولیای وقت بود، و پنجم جمادی الآخر سنهٔ اربع و مأته و الف به عالم سرمدی شتافت - " نور محض " تاریخ است - مرقد منور او در جنوب اورنگ آباد مشهور است و زیارت گاه خلائق - از اشعار عارف الدین خان است :

سوخت یاد آن لب میگون دل بیتاب را
کشت آخر آتش یاقوت این سیماب را

از بهـر شستن قـدم نازکت به باغ
لبریز گشته است ز شبنم سبوی گل

کفن از چادر مهتاب "عاجز" را توان کردن
که جان را داد بر طرز نزاکتهای مهروئی

رسد شاید به دستم کاکل مشکین پرتابی
به این امید "عاجز" مارگیری پیشه می سازم

## حرف الغین

غواص - نامش آقا عبدالله، خلف آقا شفیعا - از مردم ایران بود - پدرش تجارت می کرد - "غواص" چنین گوهر را از بحر سخن بر می آرد :

دل روشن ضمیران وسعت بی منتها دارد
جهانی در فضای خانهٔ آیینه جا دارد

غیرت - از شعرای کشمیر فردوس نظیر است - او می گوید :

قیامت در رکاب سرو دلجوی تو می آید
که کار آفتاب حشر از روی تو می آید

غالب - شیخ اسد الله، دختر زادهٔ شیخ محمد افضل الهآبادی، و برادر خاله زادهٔ شیخ محمد فاخر " زائر " است که مذکور شد - در

اواخر ایام حیات از اِلٰہ‌آباد به شاه جهان آباد آمد ' و در سنۂ ثلث و ثلثین و مأته و الف همانجا به عالم قدس خرامید - فکر رسا داشت و غزالان معانی را چنین در دام می‌کشید :

از کہن سالان سزاوار است اعجاز کلیم
شد ید بیضا ز پیری پنجۂ مژگان ما
پیش مستان ناز لیلی می‌کند ابر سیاه
می‌توان دیدن به چشم یار شان سرمه را
چو آن زنگی که گردد آفتابی رنگ روی او
سیه‌تر ' از فروغ شمع ' شد شبهای تار من

غالب ' میر جلال الدین ' از سادات زیدپور من توابع لکھنؤ است - به حیثیت علمی خصوص طبابت آراستگی و به حسن اخلاق و لطیفه گوئی و بذله سنجی پیراستگی دارد ؛ و همیشه به طاعت و عبادت و شغل علم می پردازد - الحال در سلک ملازمان نواب شجاع الدوله ' ناظم صوبه اود و اِلٰہ‌آباد ' خلف نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ نیشا پوری ' منتظم است ؛ و اکثر مامور به حکومت محالات می باشد - در جمیع اسالیب نظم صاحب سلیقه است - دیوانی قریب بیست هزار بیت فراهم آورده - او سامعه را ضیافت می کند :

به بزم تست نه صهبای ناب در مینا پری ز شرم رخت گشت آب در مینا
کمال چون شود اظهار جا نمی یابد چو پر شود ننماید شراب در مینا

برگفتۂ واعظ نتوان ترک طرب کرد
تو می‌بزن آن مرد که کوچک زده باشد
از خانه برون آمدنش بی‌سببی نیست
"غالب" دل بیتاب تو دستک زده باشد

## حرف الفاء

فائض ' ملا محمد نصیر ابهری ' از تلامذۂ رشید میرزا صائب بود ' و تخلص از میرزا داشت ' و زندگانی نود ساله در راه سخن باخت - هنگامی که محمود خان افغان اِصفهان را محاصره کرد ' در سنۂ اربع و ثلثین

و مأته و الف به اجل طبیعی در گذشت - از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم اللّٰه - این ابیات افکار اوست :

خورد هرکس بر دل روشن فتاد از اعتبار
برنخیزد چون بروی آب بنشیند غبار
چنان رنجور دارد ماه نو را شکل ابروئی
که در یک ماه می گردد ز پهلوئی به پهلوئی

## رباعی

گردون در کینه می زند ' جور نگر       جانان غم دل نمی خورد ' طور نگر
مطرب حرفی نمی زند' حال ببین       ساقی قدحی نمی دهد ' دور نگر

' فائض ' ملا محمد باقر مازندرانی - خوش سخن بود - و در سنهٔ ثمان و عشرین و مأته و الف در بلدهٔ بارفرو[ش] مازندران رحلت کرد - از و ست :

تا قامت رعنای تو در جلوه‌گری شد       نقش قدمت دام ره کبک دری شد
ما و تن چون کاه کجا و ستم عشق       کوه از غم این بار کشیدن کمری شد

فاتح ' میر رضی گیلانی - به اصفهان آمد' و از آنجا به هند اُفتاد - و چندی به گلگشت دکن خرامید ' و باز سری به سیر هندوستان کشید - در اثنای راه بر دست قطاع الطریق به قتل رسید - درویش صاحب حال ' تجرد مشرب ' معنی آگاه بود - این رباعی از و ست :

از روز ازل رضا به تقدیر شدیم       صد جا سگ نفس را گلوگیر شدیم
بر خوان کسی چشم طمع نکشودیم       خوردیم ز بس گرسنگی سیر شدیم

فقیر ' تخلص میر نوازش علی ' خلف الصدق میر عظمت اللّٰه " بیخبر " بلگرامی ' است - به اقتضای وراثت هم فارس مضمار عرفان بود و هم مالک ازمهٔ بیان - وصل او هژدهم شعبان سنهٔ سبع و ستین و مأته و الف واقع شد - میر صاحب " آزاد " تاریخ او چنین در سلک نظم کشید :

روشن دلی ' سحر نفسی ' پاک گوهری
وا حسرتا که دامن ازین انجمن فشاند

دل وا تپید و نالهٔ تاریخ او کشید : پیر یگانه میر نوازش علی نماند
این چند بیت از و می آید :

آزادگی نه رنگ تعلق شکستن است
از خود برون چو آهوی تصویر جستن است

گرچه در عالم چو خاک اُفتاده می‌باشیم ما
رهنمای خلق همچون جاده می‌باشیم ما

چو زلف یار سراپا شکست می‌داریم
همین شکست وجود است مومیائی ما

که دارد در جنون چون غنچه سامانی که دارم
بود صرف دریدن جیب و دامانی که من دارم

تا کی چو گردباد کشی سر به آسمان
چون جاده تن به خاک ده و آرمیده رو

## حرف القاف

قبول' موسوم به میرزا عبدالغنی - مولدش کشمیر است - از فاضلان با اِمتیاز و خوش فکران معنی پرداز بود - و نسبت شاگردی به میرزا داراب '' جویا '' کشمیری داشت - در شاه جهان آباد می بود - و '' قبول '' همانجا در سنهٔ تسع و ثلثین و مأته و الف رقبه به ربقهٔ حکم قضا کشید - اشعار او آنچه به دست آمد به قلم می آید :

بهر حالت که می بینی ز عیب سر کشی پاکم
چو لای باده گر در عالم آبم همان خاکم

پیش مردم کعبه را گر اِحترام دیگر است
نزد ما میخانه هم بیت‌الحرام دیگر است

نهان کرده‌ست صیاد من از راه فسون سازی
چو تخم عشق پیچان دامها در دانهٔ خالی

آش من پخت چو ترک چشمش معنی طبخ نظر فهمیدم

نیست در سر فکر روزی صاحب شمشیر را
باشد از ناخن کلید رزق در کف شیر را

هر که مانند مه نو لب نانی دارد
منتظر جانب خود چشم جهانی دارد
چرا هردم به خونم تیغ کین بندی، سرت گردم
اگر من واجب‌القتلم بر آن موی کمر رحمی
زاهد چو یافت سبحه ز می گشت بی نصیب
یکجا نداد چرخ به کس آب و دانه را

قابل، محمد پناه کشمیری، جوهر قابل و از تلامذهٔ میرزا عبد القاد ''بیدل'' است - اقسام شعر دارد و بسیار دارد - او آیین شهرستان سخن می بندد:

بسکه در خواب نماید رخ خود یار مرا
چشم خوابیده بود دولت بیدار مرا
نه طرب بود غرض، گر قدح مل زده ام
یکدم از ناز دو عالم به تغافل زده ام
درین غفلت‌سرا آگاهی مردم هوس دارم
چو صبح از یک تبسم بر جهان حق نفس دارم
این چه بیداد است کز زلف و رخت بر دل رود
پیش ازین هم در جهان لیل و نهاری بوده است
کسی گر باده می‌نوشد نمی دانم چه خو دارد
طبیعت کی کند رغبت به آن آبی که بو دارد

بر چرخ می رسی ز تنزل یقین بود — یک نیمهٔ فلک همه زیر زمین بود
روزیکه ما و یار گذشتیم از چمن — نالید باغبان‌که بهار و خزان گذشت
سوز دل پروانه زد آتش کفنم را — امشب که بر افروخته شمعی به‌مزارم

حرف الکاف

گرامی، تخلص - خلف و شاگرد میرزا عبدالغنی کشمیری است - در شاه جهان آباد رندانه بسر می برد - شاعر شوخ‌طبع نازک‌مثال و تازه‌گوی خوش‌خیال بود - در سنهٔ ست و خمسین و مأته و الف جهان فانی را پدرود نمود - او زلف سخن را چندین شانه می کند:

بغیر از منقبت حرفی به گوشم آشنا نبود
که از در نجف دارم ز طفلی گوشوار خود

ازین ظلمت سرا بیداغ جانی بر نمی آید
چو شب مهمان رود ، باید چراغی برد همراهش

نیست ممکن که من از دست دهم داغ ترا
کاین چراغیست انیس شب هجران تو ام

چو خزان پیری آمد، می لاله گون طلب کن
که شراب در زمستان عرق بهار دارد

گلشن، شیخ سعدالله نام دارد - سلسلۂ نسبش به زبیر بن العوّام ، رضی‌الله عنه ، منتهی می شود - و اِسلام خان ، که وزارت بعض سلاطین گجرات داشت ، از اجداد اوست - بعد زوال مملکت سلاطین گجرات بعضی از بزرگان او بدارالسرور برهان‌پور رخت اِقامت افگند - شیخ سعدالله برهان‌پور را گذاشته به شاه جهان آباد پاتابۂ اِقامت کشاد و از آنجا کمر سیاحت بربست ؛ و احمد آباد و بلاد دیگر را تماشا نمود - باز به شاه‌جهان‌آباد برگشت ، و همانجا در سنۂ احدی و اربعین و مأته و الف بباغ خلد خرامید - شیخ مرید شاه گل ، متخلص به "وحدت" نبیرۂ شیخ احمد مجدد سهرندی ست - به مناسبت نام مرشد ، "گلشن" تخلص می‌کرد ، و مطابق تخلص تلاش خیالات رنگین دارد - این گلها از آن گلشن معنی ست :

ماه و سالم بی تو در روز سیه مستور بود
چون نگاه کور عمر من شب دیجور بود

جفا جوئی که من از شوق او، عمر یست، دلتنگم
فسان تیغ نازش نیست جز گردیدن رنگم

کی تردد تیزطبعان را کند زیر و زبر
آمد و رفتی نمی باشد دم شمشیر را

ز بس کرده موزونیش گل ز هر مو درخت رباعی ست آن چار ابرو

به دل‌شوخی نفس دزدیده طغیان می کند نازش
پری در شیشه پنهان گشت و بیرون است پروازش
ز شوق مهررخساری که چشمم گریه‌پیرا شد
چو گوهر در گره هر اشک من دارد سحرگاهی

حرف اللام

لامع - نامش میرزا انور - خلف قاضی نصیرا همدانی است - به اُمرای عصر مصاحب بود و گوهر آبدار به مثقب اندیشه می‌سفت - از وست :

مگر در دل گذشت آن گوهر نایاب دریا را
که چاه یوسفی گردید هر گرداب دریا را
سد راه وصل حق باشد تلاش اِعتبار
قطره را دریا نه گردیدن ز گوهرگشتگی ست
دهد گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خندان را
گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان را
گذشتی بر مزارم' شورشی انداختی' رفتی
کف خاک مرا صحرای محشر ساختی' رفتی

لائق' میر محمد مراد جونپوری - در عهد خلد مکان مدتی به خدمت سوانح نگاری لاهور مامور بود - و در عشرهٔ ثانی بعد مأته و الف در لاهور بر صدر حیات تمکن داشت - او در عنفوان شباب به شوق دیدن میرزا '' صائب '' پیاده از هند به اِصفهان رفت - میرزا ' نظر به اینکه برای او این قدر تعب کشیده ' در دیوان خانهٔ خود جا داد و دلجوئی تمام کرد -

علامهٔ مرحوم میر عبدالجلیل بلگرامی از میر محمد مراد نقل فرمود که ''میرزا ' صائب ' را هیچ وقت در فکر شعر متامل ندیدم' مگر یک مرتبه ' که روزی میرزا در خیابانهای چمن متفکر مشی می‌کرد ' من اِلتماس کردم که اِمروز فکری از چهرهٔ شریف ظاهر می شود - میرزا تبسم کرد و گفت : درین وقت این بیت فردوسی به یاد آمد :

بفرمود تا رخش را زین کنند دم اندر دم نای زرین کنند

و ' شفائی ' در جواب آن گفته :

بفرمود تا زین برابرش نهند چه زین هیمه بالای آتش نهند

به خاطر می رسد که من هم جوابی خوب بهم رسانم - من عرض کردم که این فکر را به بنده وا گذارند - میرزا از راه مهربانی واگذاشت - من تمام شب غور نمودم و بیتی صبح یافته بر میرزا عرض کردم - بسیار تحسین و آفرین فرمود - بیت اینست :

بفرمود تا زین بر ادهم کنند به پشت صبا مسند جم کنند''

به إشارهٔ علامهٔ مرحوم میر عبدالجلیل بلگرامی خمسهٔ در سلک نظم کشید - این رباعی ازوست :

زآن لحظه که پنجه‌ات به دامان حنا ست
صد رنگ هوس شگفته در جان حنا ست
دست تو ز مصحف جمال تو بود
پنج آیت متصل که در شان حنا ست

حرف المیم

موسوی- میر معزالدین محمد' مخاطب به 'موسوی خان' از اعاظم سادات موسوی قم و دخترزادهٔ میر محمد زمان مشهدی‌ست - از آغاز سن تمیز در وطن و إصفهان به تحصیل علوم پرداخته ' کسب کمال را به منتهی رسانید ؛ و به مدارج فضل و دانش إرتقا نموده' صاعد مصاعد عالی‌فطرتی گردید ؛ و به هندوستان آمده شرف ملازمت خلد مکان حاصل نمود - خلد مکان علو نسب و حسب او دریافته به إزدواج صبیهٔ شاهنواز خان صفوی إختصاص بخشید ' و از پیشگاه مرحمت به خطاب خانی و دیوانیِ دکن سرفراز گردید - میر نخستین '' فطرت '' تخلص می‌کرد - بعد ازان ''موسوی'' إختیار نمود - وفات میر در سرزمین دکن سنهٔ احدی و مأته و الف واقع شد - طاؤسان معانی او به خرامش می آیند :

جنونم در تصرف گر نمی آورد هامون را
غزالان برده بودند از میان میراث مجنون را

به مطلب چون رسیدی نیست جای گفتگو ''فطرت''
سواد شهر باشد سرمه آواز جرسها را

تهی دستی به زهد خشک مائل کرد یاران را
بود هر پارهٔ نان ماه عید این روزه‌داران را

نیست همچون سایهٔ او تاب تنهائی مرا
هر دم از جا می‌برد آن یار هرجائی مرا

درین جنون همه کس‌را ز پرسشم ننگ است
کسی که بر سرم آید ز دوستان سنگ است

مرد حق در عین دنیاداری از دنیا بری ست
ملک در دست سلیمان نیست در انگشتری ست

خندهٔ او برمن است و روی حرفش با رقیب
از لبش نصف دلم همچون گل رعنا خوش است

لبم با ذکر نامت آنچنان دور از تو خوگر شد
که مکتوب ترا بوسیدم و مهرش مکرر شد

نمک به ساغر می‌ریخت زاهد شیاد
کسی نمک به حرامی چنین ندارد یاد

در شبستانی که لطفش محفل افروزی کند
داغ بر دل چون گذارد نام دلسوزی کند

مزاج حسن مغرور است و عشق بیمحابا هم
تلاش آشنائی از تو دشوار است و از ما هم

کجا رفت آنکه لطفی در لباس ناز می‌کردی
به تقریب دریدن نامه ام را باز می‌کردی

ساده‌لوحیست از آن لب گلهٔ کم سخنی
چه قدر حرف بود نقش عقیق یمنی

، مخلص کاشی، میرزا محمد نام دارد - قصائد در مدح اعتمادالدوله محمد مومن خان شاملو گفته به درگاه او فرستاد - خان مذکور او را از کاشان به اصفهان طلبید، و رعایتها در حق او مبذول داشت - و مدتی در اصفهان گذرانید، و در عمر شصت‌سالگی در گذشت، و در مقبرهٔ

جامع عتیق اصفهان مدفون گردید - مخفی نماند که اعتمادالدوله محمد مومن خان در اواخر عهد دولت شاه سلیمان صفوی به پایهٔ اعلای وزارت رسید ' و بعد فوت شاه سلیمان در عهد شاه سلطان حسین نیز مدتی به وزارت پرداخت - ''مخلص'' خوش‌تلاش است ' و مضامین تازه می‌یابد - این چند شعر از دیوانش بر گرفته شد :

مکن صرف خضاب' ای پیر! نقد زندگانی را
به موئی کی توان بر خویشتن بستن جوانی را

مکافات خموشان می کشند اهل سخن دائم
ز هر عضوی که جرمی سر زند دندان گزد لب را

بد منش را رنجش از روشندلان بیوجه نیست
زشت‌رو می بیند از آیینه عکس مدعا

بزودی بازگشت از کعبه نبود اهل عرفان را
نگهدارد به قدر ربط صاحب خانه مهمان را

ز جور چرخ جلای وطن مکن '' مخلص ''
که در زمین دگر آسمان دیگر نیست

باعث دوری ز حق غیر از قبول خلق نیست
تا خریداری ندارد بنده پیش صاحب است

پلهٔ تمکین ز کف مگذار تا گردی عزیز
سنگ را سنجیدگی با زر برابر می کند

مرا شرم بخشش کند آب ورنه گنه آن قدرها خجالت ندارد

سخت ' از دم‌سردیِ واعظ ' شود دلهای نرم
چون هوای سرد بیند موم آهن می شود

زین جهان هنگام رفتن برد با خود هرچه داشت
ضبط مال خویش را کس بهتر از قارون نکرد

در حقیقت ترک دنیا مایهٔ روشندلیست
موم شمع محفل از بی‌انگبینی می شود

روز بار عام خاصان راست تقطیعی ضرور
کعبه' هر گه موسم حج شد ' قبای نو کند

بخود خو کردگان را آفت همدم نمی باشد
خدائی عالمی دارد که در عالم نمی باشد
نشاید صاحب نام نکو شد رنج‌نادیده
نگین هرگز نگردیده‌ست سنگ ناتراشیده
به چندین عجز دادم دل به خال عنبرین‌موئی
چو محتاجی که مصحف رهن سازد نزد هندوئی

منصف' خواجه بابا نام' از اکابرزاده‌های سمرقند است - در اواخر عهد خلد مکان وارد هند شد' و در سلک منصب داران شاهی در آمد' و تقربی بهم رساند' و به خطاب ' فاضل خان' و داروغگی عرضِ مکرر سر برافراخت - بعد فوت خلد مکان ترک نوکری کرده ' به زیارت حرمین شریفین شتافت - و در عهد محمد فرخ‌سیر به هند عطف عنان نمود - اِعتمادالدوله محمد امین خان و میر جمله صدر الصدور تکلیف نوکری بادشاهی کردند نپذیرفت و به سالیانه پانزده هزار روپیه اِکتفا نمود - در لاهور فروکش کرد ' و با عبد الصمد خان دلیر جنگ ' ناظم لاهور ' شب و روز محشور بود ' و در حین حیات مسجد و مدرسه و مدفن خود در آن بلده مرتب ساخت - و در سنۂ ست و ثلثین و مائة و الف در گذشت - ''برحمت حق پیوست'' تاریخ است - در موسیقی فارسی و هندی نقش مهارت می‌زند - و با ناصر علی دوستی داشت ' و در مقاطع او را یاد می کند - از آنجمله است:

به اِمداد ''علی'' ''منصف'' سفرها در وطن کردم
که تا اقصای عالم با پر و بال سخن رفتم

دیوانش حاضر است ؛ این نسخه حک و اصلاحی و غزلها در حاشیه بخط ''منصف'' دارد - یک نظر تمامش دیده شد - ابیاب منتخب خال خال برمی آید - از آنجمله است :

جهان پیر است نبود از جوان‌بختی امید اینجا
برنگ ناقه زاید طفل با موی سفید اینجا
نیست رنگ اُلفت ما کم ز بوی پیرهن
پیشتر از قاصد ما می‌رسد پیغام ما

با کسی نیست مـرا طاقت هم‌پائیها
بعد ازین دست من و دامن تنهائیها
هر درد سر که می‌کشم از جور روزگار
مضمون نامهٔ خط پیشانی من است
نقد دو کون در گره چشم بستن است
سیر بهشت در پس زانو نشستن است
ما را به صورت گل بـادام ازین چمن
فصل بهار فرصت یک چشم بستن است
چهره از غیر نهان دار که زیور این است
ما و آیینه گواهیم که بهتر این است
سبک‌روان ز تماشای برگ و بار جهان
شتاب چون گل بادام دیده بـربستند
ز دام عشق تو پیر و جوان نجات نیافت
اسیـر زلف سیاهت سفید مویان اند
گل پیرهنان ، لاله عذاران ، همه رفتند
چون بلبل این باغ هزاران همه رفتند
چشمی که به آیینه نظـر داشته باشد
از حیرت عاشق چه خبر داشته باشد
نقد دل مـا از گـره زلف کشودی
تا این گهر از خاک که برداشته باشد
چو صِفر کیسه تهی کن ز دعوی بیشی
به هر کجا که نشینی ، ز جمله کمتر باش

**میرزا** - نامش میرزا ابوالحسن - اصلش از سادات مشهد مقدس است ؛ و مولد و منشاء او شاه جهان آباد - در درگاه جهان‌دار شاه ، خلف خلد منزل بهادر شاه ، تقرب و خدمات داشت - صاحب دیوان است - او چهرهٔ سخن می آراید :

اثر نهفته بود آه عاشقانهٔ ما را    به رنگ برق صدا نیست تازیانهٔ ما را

چنان ضعیف شدم از فشار عشق که موری
ز گریه سبز تواند نمود دانهٔ ما را
حرف قاصد بر نمی تابد، دماغش نازک است
می برم خود همچو گل بوی پیام خویش را

رباعی

ای از کرمت زبان سائل شده لال
نگذاشته جود تو به لب جای سوال
در شکر تو نیست جای حرفی به دهن
از بسکه ز نعمت تو شد مالا مال

حاجی محمد گیلانی - به اصفهان آمد، و از مولانا محمد باقر خراسانی اکتساب علوم نمود؛ و در شاعری مسلم اقران بود - میرزا ''صائب'' می فرمود: '' اگرچه شعر کم دارد اما آنچه دارد منتخب است '' در هفتادسالگی در گذشت - از خیالات اوست:

با همه سنجیدگی بی قدر و مقداریم ما چون ترازوی دیار قحط بیکاریم ما
رفت همچون تیر و از پی رفت عقل و هوش ما
خشک و خالی چون کمان حلقه ماند آغوش ما
افسوس که مانند حنای کف زنگی آگاه نشد کس ز بهار و ز خزانم

ماهر، محمد سعید گیلانی - با آنکه عامی بود اشعار سنجیده از و می تراید - در هشتادسالگی در گذشت - او عرض می کند:

شب وصال نبود آنقدر که دامن یار به دست دل دهم و دامن سحر گیرم
در بزم سخن خنجر مژگان بنانم خاموشم و خون می‌چکد ازتیغ زبانم

مولی اصفهانی - نامش آقا عبدالمولی است - بقدر تحصیلی کرد و خط شکسته درست می نوشت - با سادات سیچان، که موضعی است خارج آن شهر، نسبتی داشت - به این علاقه در آن قریه بسر می برد - روزگار به صفا گذرانید - اعزهٔ آن دیار جانب توقیر و تعظیم او نگاه می‌داشتند - در اواخر عشرهٔ سادس بعد مأته و الف رحلت کرد - فکر خوشی دارد، و او بر می گذارد:

به محشر ضرور است صحرای دیگر
که بر کشتگان تو این عرصه تنگ است
چه منت‌ها که بر گردن گذاری می‌پرستان را
اگر ای باغبان باری ز دوش تاک برداری

رباعی

زلف و خط و کاکلت که هم‌تدبیر است گه دام و گهی کمند و گه زنجیر است
تسخیر نموده هر یکی ملک دلی این سلسلهٔ علیه عالم‌گیر است

متین، محمد علی خان با افر خان ترک، ''جنگ دیده'' تخلص، بسر می برد - و این افر خان در آستان فردوس‌آرامگاه محمد شاه والی دهلی به منصب پنج هزاری چهرهٔ اعتبار می افروخت، و به داروغگی گُرزبرداران لوای اِمتیاز می‌افراخت - ''متین'' بنام او تذکرهٔ الشعرائی مسمیٰ به ''حیات الشعرا'' تالیف کرده، و صاحب طبعان عهد خلد‌منزل بهادر شاه را تا عصر فردوس‌آرامگاه محمد شاه به قید تحریر در آورده - همین قدر احوالش از تالیف او مستفاد شد - و در ترجمهٔ ''آفرین'' لاهوری می نویسد : ''وقتیکه یک بیت مولف رساله شنید محظوظ و مسرور گردید و تا مدتی ورد خود کرده بود - آن اینست :

آلوده‌دامنی نیست در مشربی که مائیم
ساغر به کف چو تصویر رندیم و پارسائیم -''

''متین'' رحمه اللّٰه در تذکرهٔ خود میر عبد الجلیل بلگرامی را به تعظیم یاد کرد، لیکن می گوید که ''میر قصیدهٔ در تعزیت غلام خود، که در سفر دکن رخت اِقامت بربست، گفته بودند - یک بیت او نگاشته می شود :

روان شد روح او با قاصد آه به سر گلدستهٔ آمنت باللّٰه -''

این قصیده نیست بلکه مثنوی است و مطلعش اینست :

بیا ای خامهٔ ماتم‌روایت پریشان سازِ گیسوی حکایت

۱۵

و نیز می گوید که " نوبتی در لشکر اعظم شاه ایشان غزلی تصنیف کردند ؛ یک مصرع این بود :

ریختم شمع به اندازۂ کاشانۂ خویش

شاهزاده ایراد گرفت - میر مذکور از لشکر برآمده باز نرفتند - " این نقل بی اصل محض ، و مصراع مذکور از میر نیست - میر اصلا در لشکر اعظم شاه نرفتند و دو مرتبه در لشکر عالمگیر از بلگرام به دکن رفتند : اول در سنۂ اربع و مأته و الف ، و ثانی در سنۂ احدی عشر و مأته و الف - درین مرتبه عن‌قریب به منصبی و وقائع‌نگاری گجرات شاه دولا مامور شده ، به گجرات شتافتند ، و بعد عزل وقائع‌نگاری گجرات پادشاه قدرشناس غائبانه به خدمت بخشیگری و وقائع‌نگاری سرکار بهکر و سرکار سیوستان بر نواخت - و قول " مثبین " که در لشکر اعظم شاه ایشان غزلی تصنیف کردند ، برهانی بر بطلان آن قوی ست که میر عبد الجلیل مرحوم هر قسم شعر از قصیده و مثنوی و رباعی وغیرها به نظم آورده اند ، اما توجه به غزل نداشته اند ، و در تمام عمر یک غزل به تقریبی در سلک نظم کشیده اند - مطلعش اینست :

چون یار رنجه کرد به گلگشتِ باغ پا
گل پیش کرد سر که بنه بر دماغ پا

بیان تقریب اینکه در سنۂ اربع و ثلثین و مأته و الف در شاه جهان آباد در مجلس نواب امین الدوله سدیلی میر توزک ، وقائع خوان حضور فردوس آرامگاه محمد شاه ، شخصی مصراعی از بیت میرزا بیدل خواند که

روز سوار شب کند اسپ چراغ‌پا

و گفت : کسی می تواند پیش مصراع بهم رساند ؟ میر مرحوم فی البدیهه إنشا فرمود :

غره مشو که ابلق ایام رام تست روز سوار شب کند اسپ چراغ‌پا

از حضار مجلس بی إختیار آفرین سر زد و گفتند " حق اینست که مصراع شریف به از پیش مصراع میرزا واقع شده " - مصراع میرزا اینست :

با طبع سرکش این همه رنج وفا مبر -

از اینجاست که میر غلام علی سلمه اللّٰه تعالی در " سرو آزاد " ترجمهٔ میر عبد الجلیل مرحوم می طرازد که " در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی داد فصاحت می داد - غزل کم گفته ' و از دیگر اقسام جواهر آبدار به الماسِ اندیشه سفته و لا شک سلیقهٔ صاحب طبعان مختلف اُفتاده - شخصی واحد را مشاهده می کنم که به سر انجام نوعی از شعر خوب می پردازد و در نوع دیگر با مقابل سپر می اندازد - " عرفی " شیرازی قصیده را به پایهٔ اعلیٰ رساند ' اما غیر قصیده را طرزی که باید به کرسی نشاند - میرزا " صائب " در غزل داد سحر آفرینی داده ' اما در غیر غزل قدم پیش ننهاده - اینجا کمال قدرت اِلٰهی تماشا باید کرد ' و بکمال عجز اِعتراف باید نمود که اینکس هیچ ندارد ' و آنچه بر دل وارد می سازند بر زبان می آرد " -

مخمور ' مخاطب به 'مرشد قلی خان' مرزا لطف اللّٰه نام دارد - پدرش حاجی شکر اللّٰه تبریزی از ولایت ایران به هند آمد و در بندر سورت سکونت برگزید - مرشد قلی خان همانجا متولد شد ؛ و بعد رسیدن به سن تمیز از آقا حبیب اللّٰه ' که شاگرد آقا حسین خو انساری است و در بندر سورت سکونت داشت ' کسب علم نمود - و پس از فوت پدر تاجرانه به بنگاله شتافت - نواب شجاع الدوله ' ناظم آنجا ' قابلیت او دریافته ' با صبیهٔ خود پیوند اِزدواج داد؛ و از حضور پادشاه به منصب و خطاب عمده مامور ساخت ؛ و به صوبه‌داری ملک اودیسه[1] فرق عزتش بر افراخت- آخر به فتنه‌جوئی نوکران خود ' آن ملک را از دست داده ' نزد نواب آصف جاه ' ناظم دکن ' آمد و مدتها با او بسر برد - و در سنهٔ اربع و ستین و مأته و الف جرعهٔ ممات چشیده - شعر خوب می گوید و نازکی مضامین نصب العین دارد - از و می تراود :

دل آزاری ندارد حاصلی غیر از پشیمانی
ز تیر انگشت افسوسی به لب دائم کمان دارد

از کوه گران سنگ مکافات بترسید	با شیشهٔ ناموسِ کسی کار مدارید

---

۱- یعنی " اوڑیسہ " -

هر ناز که در کار دلم کرد نگاهش     بردیده چو آیینه پذیرفتم و رفتم

نمی گردد نگین سنگی که ناهموار می‌باشد
به همواری تلاش برتری درکار دنیا کن

ز چاک سینه می‌آید به گوشم نالهٔ زاری
دل است این یا جرس یا در قفس مرغ گرفتاری

چو مجنون کی توانم کرد جولان در بیابانی
مرا همچون نگین باید به قدر نام میدانی

مشتاق ، میر سید علی نام ، از تبارزهٔ عباس آباد اِصفهان است ، فی الجمله به تحصیل علمی پرداخته و از مبدأ حال اوقات را صرف سخن‌سنجی نموده ، شعر بامزه می‌گوید - فوتش در سنهٔ سبعین و مأته و الف واقع شد - عندلیب خامهٔ او می سراید :

کاش بیرون فتد از سینه دل زار مرا     کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا

دوش اِضطرابی داشت دل ، از سینه بیرون کردمش
دیگر نیامد پیش من ، هر چند افسون کردمش

مظهر ، موسوم به میرزا جان جانان ، سلمه اللّٰه تعالی- سلسلهٔ نسبش به محمد بن حنفیه ، رضی اللّٰه عنه ، می پیوندد ؛ و رسم بیعت با سید محمد بداؤنی نقشبندی مجددی ، قدس سره ، دارد - تولد او آخر شب جمعه یازدهم رمضان المبارک سنهٔ یکهزار و یکصد و سیزده در بعضی سرزمین مالوا ، وقت مراجعت پدر او ، میرزا جان ، از ملک دکن به اکبر آباد ، اِتفاق افتاد - جد کلانش از طائف به ترکستان وارد شده ، با خواقین آن دیار بسر برد - و بعضی اولاد او با همایون پادشاه ، در حین معاودت از ولایت ایران به هند آمدند ؛ و در رفاقت سلاطین گورگانیه گذرانیدند - پدر او در عهد عالمگیر پادشاه از منصب دنیاداری چشم همت در پوشید - میرزا اِمروز مظهر اتم سخنوری است ، و رب النوع معنی‌پروری - جان سخن از فکرت بلند او قالب قابل برگزید ؛ و جانان معنی از مشاطگی دلپسند او تماشائیان حسن کامل بهم رسانید - دیوانش به مطالعه در آمد - این اشعار به اِنتخاب پیوست :

بکش سوی بیابان ، ای جنون ! دیوانهٔ ما را
کـه درکار است جیب پارهٔ دامان صحرا را
نشستم عاقبت چون آفتاب از هرزه گردیها
سیه کردم به اندک چشم پوشی روی دنیا را
بر خاک ما نه شمع فرستاد نی گلی          مردیم سینه صاف نشد بدگمان ما
بجای سنگ طفلان پاره های شیشه باید زد
چو '' مظهر '' میرزا دیوانهٔ نازک طبیعت را
بر مزارم شیشهٔ بگذاشت پیر می‌فروش     کرد تخفیف عذاب از سبزهٔ مینا مرا
در به در چندانکه گردیدم به سودای بتان
قیمت افزون شد ، چو خدمتگار هربابی ، مرا
غرض دل بود ناحق سوختی هر اُستخوانی را
زدی آخر ، پی یک شیر ، آتش نیستانی را
اگر این بار در سیر چمن با من دلش وا شد
به گل خواهم‌گرفت، ای بلبلان ! هر آشیانی را
صرف عشق گلرخان گردید نقد اشک من
کرده مفلس عاقبت این چرخ بالائی مرا
دید کز گل هم دماغ باغبان نازکتر است
از چمن برداشت بلبل آشیان خویش را
بهر شگفته کردن آن دل که شاد نیست
جائی چو گل‌زمین خطت خوش‌سواد نیست
بـود ز خامـهٔ مو زنـدگانیِ تصویـر
حیات ما به سر زلف دلبران بند است
غیر طفلان که کند عرس من دیوانه
تربتم از شرر سنگ چراغان شده است
دگر چگونه توان کرد یاد حق '' مظهر ''
اِلٰه باطل من عشق نوجوانـی هست
فکر محنت زدگان عشق غم ایجاد نداشت
ورنه خسرو چه هنر داشت که فرهاد نداشت

به رنگ غنچه کز اندک نسیمی باز می‌گردد
اگر حرفی بپرسد یار، دل دفتر برون آرد

نعش "مظهر" چو ز کویت گذرد، چشم مپوش
آخر این مرده همانست، که بیمار تو بود

دماغش نشگفد تاخون عاشق را نمی ریزد
انار خندهٔ او از جلال‌آباد می‌آید

چشم هرگاه که بر روی تو وا می‌گردد
دست فریاد مرا دست دعا می‌گردد

زود دکّان خود، ای شیشه گران! تخته کنید
فوج طفلان به قفا "مظهر" ما می آید

اگر امید وفا از تو در دلم باشد خدا مرا ز در یاس ناأمید کند
ملت طوف کسی را متحمل نشوم بیکسی گرد سر گور غریبان گردد

با دل دیوانه در یک جا اسیرم کرده اند
پر گنهگارم که همزنجیر شیرم کرده اند

ز بعد ریختن خون من گریست چو شمع
فغان! که یار چه بیوقت مهربان گردید

أمید قتل دلم را به اِضطراب رساند
که این نوید به آن خان و مان‌خراب رساند

نوبهار آمد، مرا زنجیر در گلشن کنید
دوستان! اِمسال تدبیرم به طور من کنید

می توان داد بمن خدمت خیاطیِ خویش
که ببالای تو، عمریست، نظر دوخته ام

کرده‌ام عشق سپاهی‌زادهٔ را سر براه
عمرها دل چون جرس در قید آهن داشتم

به‌خاک و خون در آن کو از برای‌من و طن کرده:
خدا رحمت کند دل را، چه‌خدمتهای من‌کرده!

بجا آورد "مظهر" حق أستاد محبت را
ثواب کشتن خود نذر روح کوهکن کرده

چو من خواهم سری پیدا کنی، یارب، به گیسوئی
کند جا در دل سنگ تو چون دُرّ نجف موئی

متین، میرزا عبد الرضا اِصفهانی - نسبش به مالک اشتر، رضی اللّه عنه، می پیوندد - از دیار خود سری به هند کشید، و با برهان الملک سعادت خان نیشاپوری، ناظم صوبهٔ اوده، روزگاری گذرانید - ر بعد اِرتحال برهان الملک رفاقت صفدر جنگ، که صوبه‌داری اوده به او رسید، برگزید - مردی در نهایت خوش خلقی است - نصف اول دیوانش به دست اُفتاد، و این چند بیت به اِلتقاط در آمد:

سر سودای خال گوشهٔ چشم بتی دارم
پی بیعانه با خود می‌برم خال سویدا را

به شهر دل عجب رسمیست باهم سینه‌صافان را
که جز در خانهٔ آیینه ننشانند مهمان را

از فروغ باده روشن کن دل افسرده را
شعله آب زندگی باشد چراغ مرده را

زور گیرائی نباشد پنجهٔ تابیده را
این چه اِعجاز است آن مژگان برگردیده را

سفلهٔ بیمغز همچون بهله هر جا دست یافت
می‌شود هم‌پنجه دائم دستگیر خویش را

چون داغ لاله عشق تو مرهم‌پذیر نیست
زخم جدائی تو چو گل بخیه‌گیر نیست

نیست اکسیری به از هم‌صحبت کامل‌عیار
گفته‌ام حرفی که می باید به آب زر نوشت

گل را دلم شبیه به آن رو نکرده است
این است معنیی که کسی بو نکرده است

دل برد خال گوشهٔ ابروی او ز من
گوئی‌ست اینکه در خم چوگان رسید و ماند

دیوانهٔ قلمرو تصویر حیرتم
دست دلم به چاک گریبان رسید و ماند

سفله زآلودگی دولت دنیاست عـزیز
زین ملمع که طلا دور شود مس باشد
چون مسی کز اِمتزاج نقره گردد سکه دار
سفله خود را گم کند گر یک درم پیدا کند
تواضع‌پیشه دائم حرمت خود در نظر دارد
پی تعظیم مردم خویش را از خاک بردارد
نمی دانم چه در سر ترک چشم او دگر دارد
که از مژگان برگردیده دستی بر کمر دارد

**مصیب** تخلص ' شیخ غلام قطب‌الدین ' سلمه اللّٰه تعالی ' خلف الصدق شیخ محمد فاخر ''زائر'' اِلٰه‌آبادی است ' که ذکرش گذشت - کسب کمال از والد ماجد خود و از فضلای عصر نمود ؛ و در علوم درسیه و فنون ادبیه اِستعداد شایسته بهم رسانید - و دست بیعت به جناب پدر بزرگوار داد - به کمالات ظاهر و باطن معمور است ؛ و در اِحیای طریقۂ انیقه به آبای کرام محشور - درین ایام به طریق سیر از اِلٰه‌آباد جانب بنگاله سری کشیده است - وراثت موزونی هم به او رسیده ' و جواهر آبدار در سلک نظم کشیده - از و می آید :

ز بلبل باغبان بی‌مروت سر گران دارد
که این بی‌خان و مان ماتم چرا در گلستان دارد
گاه در بتکده ' گاهی به حرم سیر کند
یار غارتگر دین است ' خدا خیر کند

شبها به کوی یار گذر می‌کنیم ما از سر چو شمع قطع نظر می‌کنیم ما
بنشینم و به پای گلی نوحه سر کنم فرصت اگردهد به چمن باغبان مرا

من از موبافی مشاطۂ او سخت حیـرانم
که دست آموز خود یارب چسان کرده‌ست ماران را
از عسل بر خرمن زنبور برق اُفتد ''مصیب''
موجب تشویش دل گردید شان ما به ما
مردیم و هنوز بر لب من چون شمع فسرده دود آه است

مهربان ' اورنگ آبادی - نامش میر عبد القادر و از سادات نیشاپوری‌الاصل است - نسبش به اِمام رضا علیه التحیة و الثنا می رسد - به ذکای فهم و سلامت سلیقه اِتصاف دارد - کتب درسی تحصیل نموده ' و اِستعداد شایسته بهم رسانده - و درین ایام به منصب قضای روضهٔ منورهٔ حضرت شاه برهان الدین ' قدس سره ' متقلد است - به دقائق سخن خوب می‌رسد ' و مشق سخن در خدمت میر صاحب " آزاد " بلگرامی می‌نماید ' و تخلص " مهربان " عنایت اوست - رنگ سخن چنین می ریزد :

معالج دل بیمار نرگس یار است
کجا اُمید بهی ؟ خود طبیب بیمار است

آئین قتل عاشق شیدا گرفته است
تیغت مگر ز چشم تو ایما گرفته است

موج تبسم کرم است این ' نه چین قهر
کز تنگی دهن به جبین جا گرفته است

نباشد پست فطرت را نصیب از نفع بخشیدن
نمی‌آید ز دست ناخن پا کار خاریدن

مشرب ' اکبر آبادی - هندوئیست از قوم کایتهه ' بهورے سنگه نام - چندی در مرشدآباد بنگاله بسر برد - الحال در سلک ملازمان نواب شجاع الدوله ' ناظم صوبهٔ اوده ' خلف نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ نیشا پوری ' اِنتظام دارد - صاحب دیوان است - او می گوید :

در قفس از فکر آب و دانه آزادیم ما
گوشه گیریم ' از دعاگویان صیادیدم ما

ندیده‌ایم رخش آن‌قدر که روز جزا
توان شناخت که این ظالم است قاتل ما

ز جنگ کردنت' ای ترک جنگجو ! شادیم
که گاه گاه شوی زین سبب مقابل ما

میر " آزاد " بلگرامی در سنهٔ خمس و ستین و مأته و الف در حیدرآباد غزلی طرح کرد ' نُه بیت ' که این ابیات از آنست :

وقت پیری شراب می خواهم | صبح شد ' آفتاب می خواهم
تا کنم فرش راه دختر رز | چادر ماهتاب می خواهم
عالم آب و شیشۂ حلبی | از خدا چون حباب می خواهم
وقت سر کردن سخن چون کوه | یار حاضر جواب می خواهم
از سر زلف شاهدی '' آزاد '' | یک ختن مشکناب می خواهم

در حالت تحریر میر اِحسان علی ' همشیره زادۂ میر '' آزاد '' ' از بلگرام نوشت که مطلع این غزل '' مشرب '' را توارد شده است - و قدرتی که در سخن‌طرازی میر دارد ظاهر ' و از طور معلوم می شود که '' مشرب '' با مضامین بیگانه آشنائی دارد - میر عبد الولی '' عزلت '' تخلص ' که ذکر او گذشت' فاضل و شاعر والا قدرت صاحب دیوان است' مدتی در بنگاله بود ' و '' مشرب '' هم در بنگاله - مطلعی که از '' مشرب '' بالا مذکور شد ماخوذ از مطلع میر عبد الولی است - مطلع میر اینست :

به زندانخانۂ اُلفت ز دام شکوه آزادم
که در کنج قفس هم از دعا گویانِ صیادم

حرف النون

نجیبا کاشی - نامش نور الدین محمد است - به اِصفهان رفت و به وسیلۂ آشنائی میرزا اِبراهیم مستوفی الممالک سرکار شاه سلطان حسین صفوی اِشتهاری یافت ' و سامانی بهم رسانید ' و بار اِقامت کشاد ' و همانجا در گذشت - شعر خوب می گوید - از افکار اوست :

خدایا تلخ‌کامیهای دنیا بس دل ما را
پس از مردن بچشم یار شیرین کن گل ما را
دل غلطیده در خونم شکستن آرزو دارد
به بازیهای طفلان می برم این نجم رنگین را
عمر ابد به دولت احسان نمی‌رسد
تا جان بود جواب به سائل نمی‌دهم
گیرم به یار نامه نوشتم ' برنده کیست ؟
جز رنگ آفتاب به کویش پرنده کیست ؟

نورس، محمد حسین دماوندی - خط نستعلیق خوب می‌نوشت و در اصفهان به شاعری و خوش‌نویسی زندگانی بسر آورد - و چندی صحبت میرزا "صائب" دریافت - از سخنان اوست:

نگه دارد خدا از چشم بد خاک صفاهان را
که هرسو جلوه‌گر بینم سپاه کج‌کلاهان را
زدی، بستی، شکستی، سوختی، آزردی، افگندی
جوابت چیست فردای قیامت! داد خواهان را
پیچ و تاب موج دارم در هوای گوهری
آنکه دریا را ز هر گرداب راهی سوی اوست

نجات - میر عبد العال نام دارد - از سادات کوه کیلویهٔ فارس است، و موطن او اصفهان - منشی ممتاز بود و ندیم بی انباز؛ و در سلک منشیان شاه سلیمان صفوی انتظام داشت - در عمر زیاده از هشتاد دنیای پنجروزه را وداع کرد، و در حظیرهٔ آقا حسین خوانساری مدفون گردید - کلیاتش قریب به ده هزار بیت بوده باشد، و میرزا طاهر "وحید" بر آن دیباچه به تحریر آورده - "نجات" چنین مضراب بر تار سخن می زند:

ز گرمیهای یار خود من دلریش می سوزم
چو شمع انجمن از نور چشم خویش می‌سوزم
ای زهد، سالهاست که شرمندهٔ تو ایم
گر عاشقی امان بدهد بندهٔ تو ایم
در باغ جلوه ده قد محشرخرام خویش
کز پیچ و تاب حلقه کند سرو نام خویش

نقی - نامش محمد نقی، خلف شاه گل، متخلص به "وحدت" بنبیرهٔ شیخ احمد مجدد سرهندی ست - او عرض می دهد:

ملوث کی کند اسباب دنیا اهل عرفان را
کجا آلوده سازد آب زر دامان قرآن را

ناظم خان شاه قارغا قهی - از ولایت به دیار هند افتاد، و در بهکر به إعانت علامهٔ مرحوم میر عبدالجلیل بلگرامی سر و سامانی بهم

رسانید - آخر به شاه جهان آباد آمد ' و از پیشگاه محمد فرخ‌سیر پادشاه به منصبی و خطاب ناظم خانی سر بلندی یافت ' و به‌نظم حالات شاهی مامور گردید - او می پردازد :

ندارد میل آمیزش به هستی رنگ تخمیرم
چو گرد از دامن کاغذ توان افشاند تصویرم
تلاش بیقراری باعث آرام شد دل را
تپیدن بال پرواز سبکروحی‌ست بسمل را

**نصرت** تخلص ' میر محمد نعیم مخاطب به 'دلاور خان ' داماد عنایت اللّٰه خان کشمیری ' عالمگیری ست - وطن بزرگان او سیالکوت مضاف صوبهٔ لاهور - در عهد شاه عالم به خطاب ' دلاور خان ' سرفراز گردید - و در ملک دکن چندی با امیرالامرا سید حسین علی خان و یکچند در رقابت مبارز خان ' ناظم حیدرآباد ' و چند گاه به همراهی نواب آصف جاه به اِحترام و اِحتشام گذرانید - و در سنهٔ تسع و ثلثین و مأته و الف مسافر منزل بقا گشت ' و در خلدآباد مشهور به روضهٔ متبرکهٔ حضرت شاه برهان الدین غریب ' قدس سره ' در پای قبر مرشد خود ' شاه ابراهیم ' مدفون شد - فکرش رنگین است ' و اشعار آبدار دارد - این چند بیت ازو قلمی می‌شود :

چه کردی دوش یا فردا کنی ' اِمروز مفتِ تست
مده ' ای بی خبر ! از دست خود دامانِ فرصت را
غنچه تا وا شود ' از هم پاشد  فرصت عیش همین مقدار است
فصل گل شد ' هوای مینوشی‌ست  ساقیا ' موسم هم‌آغوشی ست
چشم نعمت داشتن از سفرهٔ گردون غلط
نان خشکی داد ؛ آن هم‌صبح هست و شام‌نیست
آیینه پرستش دلیل است  کز ما دل یار بی خبر نیست
طرف صبح از نقاب بر آ  مطلع مهر را جواب اینست
دامن از گل کشیده می آید  مگر آیینه دیده می آید
" نصرت " گرفته اند شغالان سر رهت
وقت است تا به داد تو شیر خدا رسد

''نصرت'' ابنای جهان بوئی ندارند از وفا
سورۂ اِخلاص اینجا معنیی بیگانۂ
مُردم ز رشکِ جامہ - گریبان ز دم' چه سود؟
ماہِ مرا برهنه در آغوش می‌کشد
زن طالب مرد است مگر قحبۂ دنیا
با حیز کند جوشش و با مرد نه چسپد
زبان گفتگو دارد محبت ' هوش می‌باید
خموشی می‌نماید عرضِ مطلب' گوش می‌باید
ز سرعتهای سیرت چند دل در اِضطراب اُفتد
شب‌وصل است می خواهم فلک پایت بخواب اُفتد
رنگین ز خون خود کف پای ترا که کرد ؟
این کار دست بسته بغیر از حنا که کرد ؟
خو به دولت‌کرده را اِفلاس جان کندن بود
عیش دنیا در حقیقت نشئۂ تریاک بود
جوش زد گریه ' از نقاب بر آ تر شدم ' آفتاب می خواهم
همان در ضعف پیری نقشبند سجدۂ شوقم
چه شد گر کاستم چون ماه نو' آخر جبین دارم
گر نذر پای یار نگردد سر نیاز '
'' نصرت'' دگر برای که این درد سر کشم ؟

ناصر' مخاطب به ' نظام الدوله ناصر جنگ ' خلف الصدق نظام‌الملک آصف جاه - بعد اِنتقال پدر مسند آرای حکومت دکن گردید - امیری بود که در ملک‌کشائی و جهانداری عزم سلاطین اولوالعزم داشت ؛ و غیوری که غیرتِ بالادست او پیوسته به قطع رگ گردن سرکشان می پرداخت - تیغ جوهرنمای او پشۂ هلاک در دماغ نمرودیان مرهته می فرستاد ؛ و فوج ظفر موج او چون دریای نیل کوچه به فرعونیان غنیم لئیم می داد - و از اُمرای شعرا ست - در فصاحت زبان و سلامت بیان یکتا' و در نکته‌فهمی و مغز سخن‌شگافی بی‌همتا بود - شاهد معنی را به مشاطگیِ خوش‌تلاشی بر کرسی می‌نشاند ؛ و عروس سخن را به حلیهای

نظرفریب متحلی می ساخت - سوانح کتب سیر و تواریخ اکثر ازبر داشت و حالات عبرت افزای زمانیان ماضی بر وجه احسن مستحضر- اهل دانش را بسیار دوست داشتی' و اکثر اوقات به این مردم به صحبت مستوفی پرداختی' سیما با میر صاحب "آزاد" بلگرامی مفرط بر می‌خورد و در سفرها و حضرها به مفارقت او راضی نمی شود - مولف کتاب از پیشگاه الطاف او به منصبی و مددخرجی مشمول عواطف بود - و در سفر پُهلچری[1] حاضر باشی رکاب کرامت‌اِنتساب او کسب می نمود - در اثنای این یساق فوجی بر سبیل منقلا جانب پُهلچری فرستاد' و با فوجی از مظفر جنگ مقابله اِتفاق اُفتاد - فوج منقلا غالب آمد و فوج مخالف را شکست فاحش داد' و غارت نمود - فقیر قطعۂ تاریخ بذریعه میر صاحب "آزاد" از نظر نواب گذرانیده - قطعه اینست :

جوان بختی' نظام دین و دولت' | که دارد منصب عـالم‌پناهی
زبـان حـال رایـات بلندش | چنین گـوید ز والادستگاهی
زمینم زیر پا فـرقم فلک‌سا | از آنِ من بود مه تا به ماهی
عدو مشتی' و این دولت چوکوهی | تلاش مشت با کوه است واهی
به تنبیه عدو فوجی فرستاد | که سـازد کشتی او را تبـاهی
رسید این‌فوج وآن صف را ز جا برد | شکستی بر عدو آمد کماهی
بر آمد از زبانم سال تاریخ : | مبارک باد فتح فوج شاهی

زمانه فرصت نداد' و پیمانۂ عمرش زود لبریز گردید' و اِلا در ملک دکن نام و نشان فتنه نمی ماند و وجود متمردان حکم عنقا پیدا می کرد - شهادت او در سنۂ اربع و ستین و مأته و الف واقع شد - قصۂ شهادت او مشهور است' و در کتب مورخان مسطور - این چند جواهر از خزانۂ طبع اوست :

بود ایمن ز آفت' حسن تا مستور می باشد
ز شمع زیر دامن دست صرصر دور می باشد

دل روشن اگر داری هوس' زخم نمایان زن
به قدر چشم روزن خانها را نور می باشد

---

۱- "پُهل چری" یعنی "پوں دی چری"-

نباشد گر به دل دردی، اثر از ناله کی خیزد ؟
گناه تیر نبود ، چون کمان بی زور می باشد

درون کیسه باشد هر کرا مشت زر سرخی
درین بستان‌سرا چون غنچه پر مسرور می‌باشد

بود از جلوۂ مستانۂ او وجد ما " ناصر "
نه مستیهای ما از بادۂ انگور می باشد

کی از خون دل عاشق نگار آن سیمبر بندد
اگر گاهی حنا بندد به صد خون جگر بندد

نگاه گرم که ، یارب ، به گلستان اُفتاد ؟
که آتشی گل سیراب را به‌جان اُفتاد

خامشی گنج مراد است درین سیر چمن
کیسۂ غنچۂ لب بسته پر از زر باشد

عاشق صادق به اندک اِلتفاتی خوشدل است
حضرت یعقوب را بوئی ز پیراهن بس است

نونهال قامت او گر چمن‌پیرا شود
سرو گلشن گردباد دامن صحرا شود

از داغ خویش لاله نسوزد اگر چراغ
شمع دگر بخاک شهیدان که می برد ؟

از سر خشم بداندیش بخوبی گذریم
همچو شمشیر اصیل است همین جوهر ما

نوید ، شاه جهان آبادی ، نور الدین نام دارد - در بلدۂ عامرۂ خود نشو و نما یافت ، و دامن دولت نواب عمدة الملک امیر خان " انجام " گرفت ؛ و به داروغگی جواسیس سرکار والا اِمتیاز یافت - و چون صوبه‌داری اِلٰه‌آباد در عشرۂ سادس بعد مأته الف به امیر خان از پیشگاه خلافت تفویض شد ، " نوید " در رکاب امیرخان به اِلٰه‌آباد رفت و چندی به سیر مجمع البحرین یعنی گنگ و جمن ، که زیر اِلٰه‌آباد بهم پیوسته اند ، پرداخت - و چون امیر خان معزول شده به دار الخلافة شتافت ، " نوید " نیز همراه رفت - در زمان تحریر احوالش معلوم نیست - شاعر خوش‌تقریر و

عندلیب خوش‌صفیر است - دیوان شعر مرتب دارد - او فانوس خیال روشن می‌کند :

اگر نیست با عاشقی خو مرا  چرا می‌تپد دل به پهلو مرا
به فکر میانش ز خود رفته ام  خبر نیست از خود سر مو مرا
ازین غصه‌ام دل ز جا می‌رود  که جا نیست در خاطر او مرا
دل و دیده از گریه‌ام تازه است  خوش آمد هوای لب جو مرا

دوش سر دادم بکویش های های خویش را
بیدماغ ، از ناله ، کردم میرزای خویش را
می‌کنم با یار گستاخانه عرض مدعا
می‌زنم در دامنش دست دعای خویش را
با غم عشقت ، نخواهم مبتلا گردد کسی
یار نتوان دید با خود آشنای خویش را
مدتی شد ، کس نمی‌آید ز شهر آن نگار
قاصدان شاید حنا بستند پای خویش را

## حرف الواو

وحید - مولد او قزوین است - در بدایت حال تحصیل مقدمات علمیه نمود - و در فن سیاق و فنون دفتری و دیوانی سر آمد ارباب فن استغنا گردید، ومشق کتابت کرد و خط خوبی بهم رساند - در بدو حال به میرزا نقی وزیر پیوست و دخیل بعضی مهمات او شد - بعد رحلت او به اعتماد الدوله، خلیفهٔ سلطان، متوسل گشت، و به واقعه‌نویسی شاه عباس ثانی امتیاز یافت - و در زمان سلطان سلیمان به پایهٔ اعلای وزارت رسید - و در آغاز سلطنت سلطان حسین که در سنهٔ خمس و مأته و الف جلوس نمود ، از منصب وزارت مستعفی شد ، تا آنکه ازین عالم در گذشت - عمرش به صد سال رسیده بود - در سخنوری یگانهٔ وقت است - شفیعای " اثر " گوید :

تا بسلک اهل نظم آیند در عهد " وحید "
آفتاب ''اوجی'' تخلص کرد ، عیسی ''سوزنی''

و نیز گوید :

ندیده ایم بجز یکه بیتهای '' وحید ''
'' اثر '' به دفتر ایام فرد اعلائی.

سنبلهای چمن ''وحید'' کاکلها می‌افشاند :

از فنای تن چه نقصان جان دردآلود را
شعلهٔ آتش نمی سوزد شمیم عود را
در نگیرد صحبت غم با دل لذتشناس
سوختن نبود گوارا موم شهدآلود را
ز دنیا کم نگردد آرزو دنیاپرستان را
که صفرا نشکند از آب لیمو رنگ لیمو را
مقصود مکرر نبود از حرم و دیر
کس بوی دو رنگ از گل رعنا نشنیده‌ست
کار او بخشیدن جرم است و کار من خطاست
صد گنه کردم به این جرأت که حاکم آشناست
ز رشک خامهٔ مو می‌کند هلاک مرا
که با هزار زبان یک زبان خاموش است
تا نرنجد یار، با عاشق نگردد آشنا
بی بریدن شاخ را پیوند کردن مشکل است
فگنده‌ست غافل به رویم نگاهی
گمان دارم، از خویش رنجیده باشد
ز چرخ واژگون کی کار عالم واژگون گردد
نیفتد عکس از آیینه گر سقفش نگون گردد
شیوهٔ میرآبی از ابر بهاران یاد گیر
می‌رساند قطره را جائیکه گوهر می‌شود
اوج عزت سنگ راه رهنوردان می‌شود
حبس گوهر سخت‌تر از چاه باشد آب را
خدمت دونان کنند اشراف در آغاز حال
دست باشد خادم اول طفل نورفتار را

توئی ، کز ناز از اُفتادگان برچیدهٔ دامن
بلندیها ز هر سو در بغل دارند پستیها
چون زنگیی که کاسهٔ شیری به سر کشد
شام سیاه هجر فرو برده خواب را
پوشیده است عیب توانگر به مال خویش
چون کوزهٔ شکسته که باشد میان آب
در جهان چون نهال پیوندی حاصل عمر من ز مهمان است
گر نباشد نور دل، جاهل ز دانا بهتر است
در شب تاریک نابینا ز بینا بهتر است
نیست چون بادام توام رازم از سیما عیان
دل دونیم است از درون، اما برون دل یکیست
عارفان بیزار می باشند از دنیا " وحید "
میوه‌های پخته را اُلفت نباشد با درخت

واضح، میرزا مبارک‌الله مخاطب به ' اِرادت خان ' ابأ عن جدٍ چشم و چراغ اِمارت است - جدش میر محمد باقر ' اِرادت خان ' از اعیان سادات ساوه و داماد میرزا جعفر ' آصف خان ' وزیر اکبر پادشاه ' بوده است - در عهد جهانگیری میر بخشی بود ؛ و در عهد شاه‌جهانی به وزارت اعلیٰ رسید - و بعد ازآن به حکومت دکن و خطاب ' خان اعظم ' اِشتهار یافت ؛ و به نوبت به حکومت گجرات و بنگاله و کشمیر و اِلٰه‌آباد و جونپور مامور گردید - و در ایام حکومت جونپور ودیعت حیات سپرد - پسر خردش میر اِسحاق ' اِرادت خان ' از پیشگاه خلد مکان به نظم صوبهٔ اوده سر برافراخت ' و در همان سال در گذشت - پسر او میرزا مبارک‌الله " واضح " از جناب خلد مکان به خطاب ' اِرادت خان ' مخاطب شد - و در عصر شاه عالم به منصب چهارهزاری رسید - و در عهد محمد فرخ‌سیر سنهٔ ثمان و عشرین و مأته و الف در شاه جهان آباد رخت حیات بر بست - دیوانی دارد مشتمل بر اقسام شعر - این چند شعر از آنجا جدا نموده شد :

جواب بود که مکتوب پس فرستادی
دهند نامه به محشر گناهگاران را

کی گفتمت برای دل زار ما بیا　　ای نا خداشناس! برای خدا بیا

چه دولت است چو پرسند می‌کُشی صیدی
همین قدر که بگوئی : بلی ، فلانی را -

زدی بر سنگ مینای دلم آخر ز مستیها
خجالت چیست اینها می‌شود در می پرستیها

نوشتهٔ که به غیری نکرده‌ام اُلفت　　همین مقدمه قسم دگر رسید مرا

دشت حیات تنگ و تمنا کشاده‌کام　　اُمیدها به عمر دگر برده‌ایم ما

بهر تسلی دل ما نامهٔ بس است　　یک رقعهٔ نشاند ز پا جوش نیل را

قاصد آمد ، دیدهٔ دل را سحر شد شامها
بوی پیراهن مگر پیچیده در پیغامها

یک حرف خوشدلی نبود در کتاب عمر
گردانده ام بسی ورق ماه و سال را

خالی ز سیر نیست گل‌افشان خون دل
بالفرض نیست نامهٔ ما قابل جواب

جاده و سلسله و خار ز پا آگاه اند
کس ندانست چها بر سر دیوانه گذشت

"واضح" از شور جنون صبح قیامت شده‌ام
آنچه انجام جهانی بود ، آغاز من است

تا بی حجاب بوی گل آید به زخم دل
در نوبهار چاک گریبان غنیمت است

نشأ از سر رفت، یا بی‌فیض شد صهبای شوق؛
یا دل ما شد دگر، یا صبح و شام دیگر است -

در برم دل لاف آزادی زند؛ صیاد ، هی!
صید خودسر سخت رعنا می‌خرامد، بستنی ست

گردبادم ، نیستم سرگشتهٔ دیر و حرم
هر کجا خوابید پای دل، همانجا منزل است

نیست اِنکار چو گویند که زاهد ملک است
حرف ما نیز همین است که او آدم نیست

واجب، میر احسان، خواهرزادهٔ سید امجد خان، از اولاد میر سید محمد قنوجی است - او تصویر می کشد :

چون شرر تا از گریبان عدم سر بر زدم
چشم وا ناکرده بر سر مشت خاکستر زدم
عیش بی سعی فنا در گلشن هستی نبود
غنچه‌سان مینای خود بشکستم و ساغر زدم
خودگدازیهای من عیش بهشتی بوده است
هر قدر دل آب کردم، غوطه در کوثر زدم

وفا، شرف‌الدین خان نیشاپوری، قمی‌الاصل است - سابق در سرکار نواب شجاع‌الدوله، ناظم صوبهٔ اوده و اِلٰه‌آباد، نوکر بود - الحال از چند سال در رفاقت وزیرالممالک غازی‌الدین خان، نبیرهٔ نواب آصفجاه، به اِعتبار بسر می‌برد - از موزونات اوست :

تا دست تو زآستین برآمد      در دست کس اِختیار نگذاشت

وقار تخلص، نواب صمصام‌الدوله ثانی میر عبدالحی خان بهادر سلمه‌الله تعالی، خلف‌الصدق نواب صمصام‌الدوله شاه‌نواز خان مرحوم خوافی اورنگ‌آبادی است - در این مقام اول احوال نواب صمصام‌الدوله را بر مسند بیان جا می‌دهم، و بعد ازآن ترجمهٔ "وقار" جلوه‌افروز می‌سازم -

میر غلام علی "آزاد" بلگرامی ترجمهٔ نواب صمصام‌الدوله به قلم آورده، در عنوان "مأثرالامرا"، که تصنیف نواب مذکور است، اِلحاق ساخته - فقیر از همانجا ترجمهٔ نواب مذکور بعینها می‌گیرد، و در بعضی مقام به اِختصار کلام می‌پردازد :

"نام اصلی نواب صمصام‌الدوله، میر عبدالرزاق است - و اصلش از اعیان سادات خواف - جد اعلای او، امیر کمال‌الدین، در عهد اکبر پادشاه، از خواف سری به هند کشید، و در سلک نوکران عمدهٔ پادشاهی در آمد - پسرش میرک حسین در زمان جهانگیری نوکری درگاه سلطانی به اِمتیاز داشت - پسرش میرک معین‌الدین، مخاطب به 'امانت خان' در عهد شاهجهانی به منصب عمده فرق اِعتبار برافراخت ؛

و در عهد عالمگیری به دیوانی لاهور و ملتان و کابل و کشمیر به نوبت سرفرازی یافت - و هنگامی که صوبه‌داری ملتان به شاهزادهٔ شاه‌عالم نامزد شد، نیابت صوبه‌داری ضمیمهٔ دیوانی قرار یافت ، و او به اقتضای خطاب خود در کمال امانت و دیانت بسر می‌برد - وقتی در ایام دیوانی حکم سلطانی بنام او صدور یافت که فلان شخص را روانهٔ درگاه باید ساخت - امانت خان آن شخص را طلبیده تکلیف رفتن درگاه سلطانی کرد - آن شخص گفت : 'اگر شما کفیل آبروی من می‌شوید میروم' - امانت خان جواب داد : 'من بر شخصی که با پدر و برادران سلوک چنین و چنان کرده باشد' یعنی عالمگیر بادشاه ، اعتماد ندارم ؛ چگونه کفیل می‌توانم شد ، ؟ منهیان این کلمه را به پادشاه رسانیدند - پادشاه در غضب آمد و از منصب و جاگیر و خدمات عزل کرد - امانت خان ایامی معدود بیکار ماند - آخر پادشاه را نقش خاطر شد که این شخص از خدا ترسید و ملاحظهٔ من نکرد - همین وصف والا مربی شد - پادشاه او را باز نواخت ، و به منصب و جاگیر و دیوانی خالصه پیرایهٔ امتیاز بخشید - و نوعی شخصیت او ذهن‌نشین شد که در جمیع مهمات قول و فعل او را اعتماد کلی بهم رسید - ایامی پادشاه در هند بود ، و صوبه‌داری دکن به خان جهان بهادر کوکلتاش عنایت فرمود ، دیوانی دکن و بخشیگری و وقائع‌نگاری به امانت خان مرحمت شد - او دیوانی را به استقلال تمام کرد - خان جهان بهادر اکثر به خانهٔ او می‌آمد - و او را نظامت اورنگ‌آباد هم شده بود - از جمله پسران او چهار کس اعتبار بهم رسانیدند : اول میر عبدالقادر 'دیانت خان' ؛ دوم میر حسین ' امانت خان ' که یکی به دیوانی تن و دیگری به دیوانی خالصه سرفرازی یافت' و نیز امانت خان را حکومت بندر سورت مقرر شد' و بعد فوت او حکومت آنجا به دیانت خان عنایت شد - و این دیانت خان پیش از حکومت سورت دوباره به دیوانی دکن ماسور شده بود - و بعد حکومت دوباره به دیوانی دکن سر عزت بر افراخت - سوم میر عبدالرحمان 'وزارت خان' متخلص به '' گرامی'' - او به دیوانی مالوه و دیوانی بیجاپور سربلندی یافت - شعر برجسته می‌گفت و دیوانی فراهم آورده - ازوست :

تا قافله‌سالار جنون فال سفر زد دیوانهٔ ما دامن صحرا به کمر زد

فصل گل آمد و من توبهٔ بیجا کردم
چه ستم بر قدح و جور به مینا کردم
با رفیقان ز خود رفته سفر دست نداد
سیر صحرای جنون حیف که تنها کردم -

چهارم کاظم خان که به دیوانی ملتان سرفرازی یافت - میر حسن علی ' پسر کاظم علی خان مذکور ' پدر نواب صمصام‌الدوله شاهنواز خان است - و نسب نواب صمصام‌الدوله از جانب مادر به میر حسن ' امانت خان ' که بالا مذکور شد ' می رسد - میر حسن علی والد نواب صمصام‌الدوله در عمر بیست‌سالگی فوت کرد و فرصت نشو و نما نیافت - مخفی نماند که اولاد میرک معین‌الدین ' امانت خان ' مذکور به حد کثرت رسید ' و محلهٔ عظمی ازین قبیله در بلدهٔ اورنگ‌آباد آبادی پذیرفت - و دیوانی دکن و اکثر خدمات عمدهٔ این ممالک به این دودمان تعلق گرفت ' و عالمی از فیض این خاندان بهره اندوخت - دیوانی دکن بعد میر عبد القادر ' دیانت خان ' به خلف او ' علی نقی خان ' مقرر شد ' و به خطاب پدر یعنی ' دیانت خان ' مخاطب گردید - و بعد وفات او این منصب والا به میرک محمد تقی خان ' پسر او ' تفویض شد ؛ و خطاب ' وزارت خان ' یافت و بعد از اِنتقال او به برادرش میر محمد حسین خان تقرر گرفت - میر محمد حسین خان در عهد نواب آصف جاه و بعد آن در کمال اِعتبار بسر می‌برد - و آخرها در عهد نواب امیر الممالک صلابت جنگ بهادر به خطاب ' یمین‌الدوله منصور جنگ ' سرفرازی یافت - و او و نواب صمصام‌الدوله در یک روز به مرتبهٔ شهادت فائز شدند '' -

اکنون به احوال نواب صمصام‌الدوله زبان قلم را رطب می‌سازم - مناقب این امیر بی‌نظیر زیاده از آن است که زبان قلم تقریر تواند کرد یا وسعت قرطاس او را اِحاطه تواند نمود - حقا که چشم روزگار امیری به این جامعیت کمالات ندیده ؛ و سپهر کهن‌سال صاحب دولتی به این حیثیت در میزان نظر نه سنجیده - از عنفوان نشو و نما آثار رشد از ناصیهٔ او پیدا بود ؛ و انوار اِستقبال از جبین حال جلوه می‌نمود - ولادت

او بیست‌ونهم رمضان سنۂ احدی عشر و مأته و الف در دارالسلطنت لاهور واقع شد - چون اقربای او اکثر در اورنگ آباد بودند ، به این علاقه در عنفوان شباب از لاهور به اورنگ آباد آمد - در اوائل به منصبی از پیشگاه نواب آصف‌جاه ، طاب ثراه ، سرافرازی اندوخت - و بعد چندی به دیوانی پادشاهی صوبۂ برار مامور شد و مدتی به این عهد[ه] قیام نمود و بر وجه احسن سرانجام داد ، نوعیکه نواب آصف‌جاه نوبتی بلوبتی فرمود "کار میر عبد الرزاق خان نمکی دارد" - و چون محمد شاه پادشاه در سنۂ خمسین و مأته و الف نواب آصف‌جاه را به حضور خود در دارالخلافۂ شاهجهان آباد طلبید ، و نواب آصف جاه خلف الصدق خود ، نواب نظام‌الدوله ناصر جنگ ، را به نیابت خود در دکن گذاشته ، عازم دارالخلافۂ شد ؛ صحبت نواب صمصام‌الدوله با نواب نظام‌الدوله گیرا أفتاد - نواب نظام‌الدوله او را به دیوانی سرکار خود و دیوانی پادشاهی هر دو سرفراز فرمود ؛ و او هر دو خدمت عمده را به إستقلال تمام سرانجام داد ، و دیانت و امانت را به سرحد کمال رسانید - و چون نواب آصف‌جاه از هند لوای معاودت بر افراخت و مغویان نواب نظام‌الدوله را بر سر مخالفت پدر بزرگوار آوردند ، رای نواب صمصام‌الدوله برین نبود ؛ بلکه تحریص بر موافقت پدر می‌نمود - چون جم غفیر از مغویان طرف بودند ، گفتۂ او پیش نرفت - روزیکه با پدر و پسر جنگ واقع شد ، نواب صمصام‌الدوله بر فیل ردیف نواب نظام‌الدوله بود - چون فوج نظام‌الدوله شکست خورد ، مردم آصف‌جاه فیل او را حلقه کردند - حرزاللّٰه خان ، نبیرۂ سعداللّٰه خان وزیر ، که با نواب صمصام الدوله آشنائی داشت ، به او گفت که "نواب نظام‌الدوله بخانۂ پدر می‌رود - شما کجا می روید ؟ شرط رفاقت تاوقتیکه باید بجا آوردید ؛ اکنون ازین مهلکه کناره باید کرد" - مشار الیه از فیل فرو آمده یکسو شد ؛ و مدتی معاتب نواب آصف‌جاه ماند و إنزوائی إختیار نمود - درین ایام به تحریر و تسوید " مآثر الامرا " إشتغال ورزید ؛ و مدت پنج سال اوقات برین منوال گذرانید - آخر نواب آصف‌جاه در پایان عهد خود ، مطابق سنۂ ستین و مأته و الف ، او را از عتاب بر آورد و به دستور سابق به دیوانی برار مامور ساخت ؛ و عن قریب نواب آصف جاه

در گذشت، و نواب نظام‌الدوله بر مسند پدر نشست ؛ و نواب صمصام‌الدوله را از برار طلبیده ، به دیوانی سرکار خود به دستور سابق سرفراز ساخت - و او به استقلال تمام عهدۂ دیوانی را ، که وزارت شش صوبۂ دکن است ، سرانجام داد - و چون رایات نواب نظام‌الدوله در ملک آرکات خرامید، و بر مظفر جنگ ظفر یافت، نواب صمصام‌الدوله هرچند به نواب نظام‌الدوله عرض کرد که "اِقامت این اُلکه مصلحت نیست - محمدعلی‌خان، پسر انوارالدین خان شهامت جنگ گوپاموئی را به اِتفاق فرنگیان انگریز باید گذاشت که اینها برای تنبیه نصارای فراسیس پهولچری کفایت می‌کنند" - نواب نظام‌الدوله گوش نکرد - و بعضی کوتاه‌اندیشان ، که بنابر اغراض نفسانی خود اِقامت آن ملک می‌خواستند و برای منفعت جزئی چشم از اِنتظام کلی پوشیدند، مزاج نواب نظام‌الدوله را بر سر اِقامت آن ملک آوردند، تا آنکه گذشت آنچه گذشت - و بعد شهادت نواب نظام‌الدوله ریاست به مظفر جنگ رسید، و ازآن ملک عطف عنان نمود - و قریب به شهر کڑپه رسیده به قتل رسید - و مسند ریاست به تمکن نواب صلابت جنگ امیرالممالک، خلف الصدق نواب آصف‌جاه ، زینت پذیرفت ؛ و الویۂ فیروزی از نواحی کڑپه بر سر کرنول رسید - نواب صمصام‌الدوله تا به اینجا همراه لشکر بود ؛ و در کرنول از لشکر جدا شده ، بر جناح اِستعجال خود را به اورنگ‌آباد رسانید ؛ و چندی خانه‌نشینی اِختیار کرد - و نهم رجب سنۂ خمس و ستین و مأته و الف قصد حضور نواب امیرالممالک به حیدرآباد کرد ؛ و بعد وصول حضور به صوبه‌داری حیدرآباد اِمتیاز یافت - و بعد چندی از صوبه‌داری معزول شده ، به اورنگ‌آباد آمد ، و گوشۂ اِنزوا برگزید ؛ تا آنکه نواب امیرالممالک به اورنگ‌آباد تشریف آورد ؛ و چهاردهم صفر سنۂ سبع و ستین و مأته و الف نواب صمصام‌الدوله را به عطای خلعت وکالت مطلق خود ، و از اصل و اِضافه به منصب هفت‌هزاری، هفت هزار سوار ، و خطاب ' صمصام‌الدوله ' بر نواخت - او به حسن رای و تدبیر مهمات جزئی و کلی را طرفه رونقی داد ، و با وصف بی اسبابی طلسمی بر بست ، و حسن ترددی نمود که آب رفته به جو آمد ، و نسق برهم‌خورده اِنتظام پذیرفت - و در عرصۂ چهار سالِ مدت وکالت خود جمع و خرج ملک را

برابر کرده میگفت ''سال آینده إن شاء اللّٰه تعالیٰ جمع بر خرج می افزاید''۔ بالجمله بعد تقرر وکالت عن‌قریب رایات نواب امیرالممالک را در اهتزاز آورد ، و به ارادۂ تنبیه رگهو بهوسله جانب برار متوجه شد و رگهو را مالش داده پنج لک روپیه پیشکش برگرفت - و از برار رو به طرف نِرمل کرد - سریا راو زمیدار نرمل از عهد نواب آصف جاه پای تمرد افشرده بود - نواب صمصام‌الدوله او را به حکمت عملی مقید ساخت ، و ملک او را به ضبط سرکار عالی درآورد - در سالِ اول از وکالت این دو کار عمده بر کرسی نشاند ، و ایام برشکال در حیدر آباد گذرانید - و در سالِ دوم از وکالت ، سنۂ ثمان و ستین و مأته و الف ، نواب امیرالممالک را به ملک میسور برد ؛ و از راجۂ میسور پنجاه لک روپیه پیشکش برگرفت - و اوائل موسم برشکال به حیدرآباد معاودت نمود - درین ایام سلطان دهلی عالمگیر ثانی برای نواب صمصام‌الدوله ماهی و مراتب فرستاد - شخصی این مصرعِ تاریخ یافت :

از شاه هند آمد ماهی و هم مراتب -

در سالِ سوم از وکالت ، سنۂ تسع و ستین و مأته و الف ، کمک راو بالا جی کرد - بیانش اینکه راو بالا جی شهر سانُور را محاصره کرد - افاغنۂ سانور حصار شهر را مستحکم نموده ، پای جلادت افشردند ؛ و بارها از حصار بر آمده مردم مورچال را زدند - راو بالا جی عاجز آمده استمداد از نواب صمصام‌الدوله کرد - نواب صمصام‌الدوله نواب امیرالممالک را به کمک راو بالا جی برد و لشکر را به سانور رسانید و مورچال قائم کرد ، و آتشکاری توپخانه بجائی رساند که افاغنه رنگ باختند و در مصالحت زدند - بعد ازین نواب صمصام‌الدوله در فکر برانداختنِ نصاریٰ اُفتاد - مخفی نماند که چون نواب نظام‌الدوله ناصر جنگ برای دفع مظفر جنگ به ملک آرکات رفت ، مظفر جنگ به اعانت نصارای فراسیس مصاف داد و شکست یافت - نصاریٰ به پهولچری خزیدند - و مظفر جنگ دستگیر شد و با نصاریٰ به امتزاج افاغنه راه غدر پیمود - و نواب نظام‌الدوله را شهید ساختند و مظفر جنگ را به سرداری برداشتند : نوعیکه میر غلام علی '' آزاد '' در '' سرو آزاد '' مفصل مسطور

ساخته - پیش ازین نصاری در بنادر مخصوص بودند و پا از حد خود بیرون نمی گذاشتند - بعد از شهادت نواب نظام‌الدوله خیره شدند و لذت ملک‌گیری دریافتند - بعضی ملک آرکات را فراسیس در تصرف آورد و بعضی آن الکه انگریز فرا گرفت - و انگریز جرأت دیگر کرد که با ناظم بنگاله پرخاش برانگیخته او را مغلوب ساخت؛ و آن ملک را تسخیر نمود؛ و قلعۂ بندر سورت را جنگیده به تصرف خود آورد و هلُمّ جرّاً - القصه بعد شهادت نظام‌الدوله، مظفر جنگ نصارای فراسیس را نوکر گرفت و رفیق خود ساخت - ازینجا به وضوح پیوست که ابتدای تسلط نصاری در ممالک اسلام احداث مظفر جنگ است - و بعد قتل او نصاری به صیغۂ نوکری در رکاب امیرالممالک شدند - و سیکاکل و راج بندری[1] و دیگر مواضع را در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که حکم حکم ایشان شد - موسی بوسی[2] سردار نصاری، به خطاب 'سیف‌الدوله عمدة‌الملک' ناموری اندوخت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار عمدة‌الملک گردید -

جلس و فصل حیدر جنگ اینکه نام اصلی او عبدالرحمن است - پدرش خواجه قلندر بلخی در عهد نواب آصف‌جاه از بلخ آمده اعتباری پیدا کرد، و فوجدار مچهلی‌بندر[3] شد، و محاسبۂ سرکار بر ذمۂ او بر آمد - و او در مچهلی‌بندر با بعضی نصاری آشنا شده بود - به این علاقه به بندر پهولچری رفت و در پناه نصاری نشست - حیدر جنگ درآن وقت خردسال بود - کورندور نام کپیتان، یعنی حاکم پهولچری، او را بسیار دوست می داشت؛ و چون مظفر جنگ رئیس شد کورندور جمعی نصاری را به سرداری موسی بوسی همراه مظفر جنگ کرد، و عبدالرحمن را، بنا بر اینکه جهت جامع بین المسلمین و النصاری است، همراه موسی بوسی داد - و چون عبدالرحمن جوهر قابل بود، ترقیات عظیمی کرد و حل و عقد سرکار فرنگی به دست آورد؛ و به 'اسدالدوله حیدر جنگ' مخاطب شد -

---

۱- یعنی "چیکا کول" و "راج مندری" -

۲- یعنی "مسیو بیوسی" فرنساوی و نامش 'بیوسی کستالنو' بود -

۳- یعنی "مسولی پٹم" -

الحاصل صمصام‌الدوله بعد إنفصال معاملۂ افاغنۂ سانور خواست که نصاری را از میان بردارد ' و نواب امیرالممالک به إشارۂ صمصام‌الدوله نصارای مذکور را از نوکری برطرف کرد - نصاری از لشکر جدا شده راه حیدرآباد گرفتند و شهر حیدرآباد را در إختیار خود آورده' متحصن شدند - نواب امیرالممالک به تعاقب رسیده شهر را محاصره کرد - قریب دو ماه محاصره ماند و جنگها باهم واقع شد - آخر بصلح انجامید ؛ و عمدةالملک و حیدر جنگ آمده ملاقات نمودند - و چون در ایام محاصره إنتظام جاگیرات نصاری برهم خورده بود ' عمدةالملک و حیدر جنگ رخصت گرفته به طرف راجبندری و سیکاکل محالات جاگیر خود رخت بربستند - صمصام‌الدوله برشکال در حیدرآباد بسر برد - و در سال چهارم از وکالت ' سنۂ سبعین و مأته و الف ' از حیدرآباد برآمد و با نواب امیرالممالک به اورنگ‌آباد رسید ؛ و قلعۂ دولت‌آباد را از سادات بخاری' که از عهد عالمگیر بادشاه قلعداری را متوارث بودند ' گرفت - و بعد ازین فلک شعبده باز ورق‌گردانی آغاز کرد و در شکست صمصام‌الدوله کمر بر بست ' و آن همه عقل و هوشی که داشت ازو باز گرفت -

مجملاً شرح واقعه آنکه زر مشاهرۂ سپاه بسیار بر ذمۂ سرکار بود - سپاه هنگامۂ تقاضا برپا نمودند - صمصام‌الدوله از غفلت به این فتنه إعتنا نه نمود - و بتاریخ ششم ذی‌قعده سنۂ سبعین و مأته و الف از وکالت مطلق معزول شد و وکالت به نواب شجاع‌الملک ' خلف نواب آصف‌جاه ' برادر نواب امیرالممالک مقرر گشت - طرفه بلوای عامی شد : بازاریان شهر خواستند که بر خانۂ صمصام‌الدوله ریزند ؛ اما اسبابی به ظهور آمد که تا شام بلوی در توقف أفتاد - صمصام‌الدوله نیم‌شب با جمیع اهل بیت ذکور و اناث به دولت‌آباد رفت و متحصن شد - فوج سرکار امیرالممالک به محاصره تعین گردید - میر غلام علی " آزاد " بلگرامی' که با صمصام‌الدوله إخلاص داشت و صمصام‌الدوله خیلی إعزاز او به تقدیم می‌رسانید ' بنای مصالحت با نواب شجاع‌الملک گذاشت و إجازت گرفته مکرر به قلعه رفت ' و به مساعی جمیله محاصرۂ قلعه را برخیزانید - در یکی از رقعات نواب صمصام‌الدوله که در ایام محاصرۂ قلعه به دست خود به میر

نوشته و فقیر آنرا به چشم خود دیده ' بر می‌نگارد :

" نازم به بلندهمتی و والاعزمی ایشان - مرا به تمام مردم بلگرام اعتقاد بهم رسید - بر توفیق دوستان‌نوازی بیفزاد " -

و در رقعهٔ دیگر می‌نویسد :

" مرقوم بود که ورود نواب نظام‌الدوله بهادر و صلح معرفت ایشان لطیفهٔ غیبی‌ست - زیاده برین لطف لاریبی اینست که مثل ایشان دوستی ' شفیقی ' دلسوزی ' درست رائی ' نیکو کنکایشی درمیان آمده - هرچه صوابدید من است و نفس الامری است مع شیءٍ زائد می نویسند ' و آنچه در دل من است می خواهند ؛ از افضال الٰهی می‌دانم و شکر می کنم" -

القصه هنوز شروط مصالحت به اتمام نرسیده بود که نواب نظام‌الدوله ثانی ' برادر امیرالممالک ' از ایلچپور به اورنگ‌آباد آمد ؛ و نواب امیرالممالک او را به منصب والای ولی عهد مخصوص ساخت و به ' نظام‌الملک آصف‌جاه ' مخاطب گردانید - نواب آصف‌جاه ثانی میر غلام علی "آزاد" را به قلعه فرستاده صمصام‌الدوله را مستمال ساخت ' و از قلعه طلبید ' و سرداران عمده را به استقبال فرستاده - غرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ احدی و سبعین و مأته و الف از قلعه بر آمده به ملازمت نواب آصف جاه ثانی و نواب امیرالممالک رسید ' و مورد انواع مراحم گردید - درین اثنا خبر آمد که عمدةالملک[و] موسی بوسی و حیدر جنگ از کار جاگیرات خود فراغ حاصل کرده ' قصد حضور نواب امیرالممالک دارند ' و به حیدرآباد رسیدند - و حیدر جنگ صمصام‌الدوله را متواتر خطوط نوشت و آنقدر اخلاص به معرض اظهار درآورد که مشار الیه را بر اخلاص او اعتماد کلی بهم رسید ؛ و لشکر فیروزی' که برای تنبیه غنیم لئیم از اورنگ‌آباد بر آمده ' تا سندکهیر رفته بود و بعد فراغ از کار به شاه‌گدهه آمد - درینجا حیدر جنگ به حضور رسید ' و لشکر به خجسته‌بنیاد آمده به هئیت مجموعی در سواد شمالی شهر مخیم ساخت - صمصام‌الدوله زمام اختیار خود را به کلی به دست حیدر جنگ سپرد - او دامی از فریب برچید - هرچند آشنایانی ' که برین معنی آگاه بودند ' به صمصام

الدوله خبر کردند - باور نمود - تا آنکه، بتاریخ بیست و ششم رجب سنهٔ احدی و سبعین و مأته و الف، نواب امیرالممالک به سیر باغ بیگم واقع اورنگ‌آباد تشریف برد؛ و حیدر جنگ مادهٔ خداع مهیا ساخت - صمصام‌الدوله و یمین‌الدوله، که بالا مذکور شد، حسب الطلب در باغ مذکور رفتند؛ هر دو را نظربند کردند و به لشکر برده هرکدام را در خیمهٔ علی‌حده جا دادند - و میر عبدالحی خان و میر عبدالسلام خان و میر عبدالنبی خان پسران صمصام‌الدوله را نیز طلبیده با پدر در یک خیمه مقید ساختند - و دور خیمه محافظان نصاری نشستند - و اقربای صمصام‌الدوله و متوسلانی، که ربط مفرط به مشار الیه داشتند، نیز به قید آمدند - الحاصل این حرکات حیدر جنگ ناکامی بار آورد - نواب آصف‌جاه ثانی در این فکر شد که نقش هستی او را از صفحهٔ روزگار بشوید - بیانش این که نواب آصف جاه فوج سنگینی از برار در رکاب آورد، و رتق و فتق مهمات ملکی و مالی در قبضهٔ اِقتدار خود کرد - حیدر جنگ دید که با وصف نواب آصف‌جاه نقش تسلط من درست نمی‌تواند نشست؛ در شکست نواب آصف‌جاه اُفتاد و به انواع حیل فوج را از نواب جدا ساخت، و زر سپاه، هشت لک روپیه، از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت - و بعد ازآن صمصام‌الدوله را مقید ساخت و خاطر خود را از هر دو جمع نمود؛ و خواست که نواب آصف‌جاه را به بهانهٔ صوبه‌داری حیدرآباد به قلعهٔ حیدرآباد فرستد و میدان را برای جولان خود خالی سازد؛ و ندانست که تقدیر تدبیر می‌چیند - سوم رمضان شریف قریب به زوال سنهٔ احدی و سبعین و مأته و الف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصف‌جاه آمد - نواب در پیشتر با مشیران خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود - حضار مجلس حیدر جنگ را گرفته مقتول کردند - و نواب آصف‌جاه بر اسپی سوار شده از لشکر تنها بر آمد؛ و این همه توپخانهٔ فرنگ در مقام حیرت معطل ماند - الحق نواب جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت - از قتل حیدر جنگ طرفه تشویشی در لشکر اُفتاد - درین شور و غوغا واقعه‌طلبان کار صمصام‌الدوله و یمین‌الدوله و میر عبدالنبی خان، پسر خرد صمصام‌الدوله، را تمام ساختند - پدر و پسر را در

مقابر آبای او ، که جانب جنوبی شهر قریب به درگاه شاه نور است ، زیر خاک سپردند ؛ و یمین الدوله را در قبرستان آبائی که پائین گنبد شاه نور است ، دفن کردند - میر غلام علی " آزاد " تاریخ انتقال هر سه سید آیهٔ کریمهٔ " وجوهٌ یومئذٍ مُسفِرةٌ " یافت - و نیز میر می‌گوید :

رفت صمصام الدوله ز جهان　　سوم ماه شریف رمضان
سال این واقعه آن سید خوب　　گفت : ما کشتهٔ عبدالرحمن

و نیز میر تاریخی در رباعی مستزاد نظم می کند :

صمصام‌الدوله آن امیر والا ،　　دانش آگاه ،
ناحق شده کشته در کمین گاه دغا　　وا مظلوماه !
"آزاد" به عرض می‌رساند تاریخ　　یاران شنوید
کردند شهید ، ناکسان ، سید را　　إنا للّه !

و نواب درگاه‌قلی خان بهادر سالار جنگ نیز تاریخی در رباعی مستزاد در سلک نظم کشیده :

دیدیم زمین هولناک صحرا　　خونابه فشان
در جوش و خروش بود خون شهدا　　از خرد و کلان
گفتیم که چیست این مکان و تاریخ　　گفتا هاتف :
اولاد علی شهید کرد اینجا　　عبدالرحمن -

و میر رحمت‌اللّه "نامی" گوید :

صمصام‌الدوله آن ، [که] امیر کبیر بود
ناحق قتیل گشت به صد مکر و صد فریب
روز خمیس و ثالث ماه صیام بود
تاریخ گفت : عقل شهادت شده نصیب

قصه مختصر صمصام‌الدوله جامع الکمالات بود ، و با جمیع علوم آشنائی ، و مسائل هر فن در خزانهٔ حافظه حاضر ، داشت ؛ و در شعرفهمی دم یکتائی می‌زد ، و مصطلحات زبان فارسی خوب می‌دانست - میر غلام علی بلگرامی نقل فرمود که " روزی صمصام‌الدوله به من گفت که این مطلع فیضی مشهور است :

---

۱- بدل نسخه بر حاشیهٔ کتاب : " این غم جانکاه " -

مرا به راه محبت دو مشکل اُفتادهست
که خون‌گرفته ام و یار قاتل اُفتادهست

مطابق معنی ظاهر یک مشکل خون‌گرفته شدنِ عاشق است و مشکل دوم قاتل اُفتادنِ یار - پس نجات متعذر - و به خاطر من معنیی دیگر رسیده : یک مشکل این که عاشق خون‌گرفته است ؛ مبادا ' سوای معشوق' دیگرے او را کشد - مشکل دیگر این که یار قاتل اُفتاده است ؛ مبادا' سوای عاشق ' دیگری را کشد - هر دو امر بر عاشق ناگوار است " - منشیِ خوب بود و اِنشای او در خطوطنویسی طور خاص دارد - در تاریخ‌دانی بسیار مهارت داشت خصوص احوال اُمرای سلاطین تیموریهٔ هند' که نسابهٔ این گروه بود - و تاریخی در احوال این جماعت در سلک تحریر کشیده و "مآثر الامرا" نام گذاشته ؛ اما مسودهٔ او از سواد به بیاض نه رسانیده درگذشت - میر غلام علی " آزاد " حقوق آشنائیِ ایام حیات بعد ممات ' که کم کسی را این توفیق کرامت می‌شود ' ادا نمود ؛ و به محنت تمام مسوده را تبییض فرموده ' و دیباچهٔ کتاب و ترجمهٔ مصنف به قلم آورده اِلحاق ساخت ؛ و نام او را زندگی جارید بخشید - نواب کتب‌خانهٔ عظیمی از کتب عربی و فارسی فراهم آورد ' و اکثر این کتب را به دست خود مقابله و تصحیح نمود - همه درین هنگامه برهم خورد -

اوصاف حمیدهٔ او زیاده از آن ست که زبانِ تقریر ادا نماید ' مثل علو مزاج و متانت رای و وقار و تمکین و کوچک‌دلی و حیای چشم و وفا و صفا و صدق و راستی - و زری که او را حاصل می‌شد دهیکی برای مستحقان بر می‌آورد ؛ و خزانهٔ دهیکی علی‌حده جمع می‌شد - امیری اِمارت‌زیب بود - در سرانجام دادن اُمور ممالک تنِ تنها می پرداخت و اصلا به کسی ظاهر نمی‌کرد - نماز صبح خوانده متوجه مهمات می‌شد - وقت اِستوا قیلوله می‌کرد و نماز ظهر خوانده باز رو به مهمات می‌آورد ' و تا نیم‌شب بلکه بیشتر به کارهای مالی و ملکی سرگرم می‌نشست - و اصناف مردم ارباب مطالب سوال و جواب خود را خود مواجهه می کردند ؛ واسطه دخل نداشت -

اکنون بر سر مطلب اصلی می‌آیم و بند نقاب از ترجمهٔ " وقار "

می کشایم - نام اصلی او میر عبدالحی است - مشار اِلیه به اوصاف والا متصف است و به منصب شش‌هزاری و نوبت از پیشگاه امیرالممالک سرفراز - سابق 'میر عبد الحی خان شمس‌الدوله دلاور جنگ' خطاب داشت و به صوبه‌داری اورنگ‌آباد مامور بود - و روز درگذشتن نواب صمصام‌الدوله او و برادرش' میر عبدالسلام خان' به سببی از اسباب محفوظ ماندند - میر غلام علی 'آزاد' فرمود که "در سلامت میر عبدالحی خان و میر عبدالسلام خان نکتهٔ بخاطر رسیده که ' الاسماء تنزل من السماء إسم حیّ و سلام ' کار خود کرد و هر کدام مسمّای خود را محفوظ داشت" - و چون لشکر به حیدر آباد رفت ' میر عبدالحی خان را در قلعهٔ گولکنده نگاه داشتند؛ و میر عبدالسلام خان را' که بنا بر بیماری در اورنگ‌آباد مانده بود ' به قلعهٔ دولت‌آباد فرستادند - بعد از آنکه نواب آصف‌جاه ثانی به دستور سابق بر مسند ولایت عهد نواب امیرالممالک نشست و زمام مهام ملکی به قبضهٔ إقتدار خود آورد ' هر دو برادر را از قلعه‌ها برآورد؛ و میر عبدالحی خان[را] به خطاب پدر یعنی ' صمصام‌الدوله صمصام جنگ ' مورد عنایات ساخت - نواب صمصام‌الدوله ثانی به إقتضای تخلص خود در متانت و وقار سنتثنای اقران است - و کتب درسی از علمای وقت إستفاده نموده و إستعداد شایسته بهم رساند - فهم و ذکای او بسیار بلند واقع شده - در غوامض مطالب زود می رسد - وقتیکه تحریر اقلیدس از أستاد سند کرد ' مطالب کتاب را در مطالعه صاف می‌کرد و به أستاد کم حاجت می‌أفتاد - از عنفوان شعور مزاولت شعر نمود و مهارت خوبی بهم رساند؛ و " وقار " تخلص گرفت - در وقت تحریر این اوراق همین ابیات به دست آمد :

اگرچه گل به چمن آب و رنگ و بو دارد
و لیکن این همه خوبی کجا ' که او دارد ؟

دیدن آسان نیست حسن آتشین‌خوی ترا
آفتاب آیینه باشد جلوهٔ روی ترا

ز خاکم سرمه سازد چشم خودبینی که من دارم
حنا بندد به خونِ من نگارینی که من دارم

بوجهی نیست غافل چشم من از جلوهٔ رویت
بود دید تو فرض عین در دینی که من دارم

ای میخواران، شکار می رام شماست — شخص صهبا به حلقهٔ جام شماست
لازم گیرید یاد ما شیفتگان — اکنون که می نشاط در کام شماست

حرف الها

**میرزا هاشم همدانی** - مولدش همدان است - سالها در اصفهان به جد تمام کسب علوم نمود، و حظی وافر از فنون عقلی و نقلی بر گرفت؛ و در فن طبابت یدطولی داشت - بعد از تکمیل تحصیل به همدان معاودت نمود، و به إفاده إشتغال ورزید؛ تا آنکه لشکر روم برآن مرز و بوم إستیلا یافت و قتل عام کرد - او هم در سنهٔ ست و ثلثین و مأته و الف به قتل در آمد - از افکار اوست:

ز آهی می‌کنم، چون شمع، روشن پیکر خود را
به دست خویش بر سر می‌کنم خاکستر خود را

خمیازه کشیدیم بجای قدح می — ویران شود آن‌شهر که میخانه ندارد
غم دوستان دشمن جان‌من شد — خوشا حال او کآشنائی ندارد

**همت**، محمد عاشق گورکپوری، هندونژاد است؛ اما شام آبپلش به صبح إسلام مبدل گردید - خالی از دقت طبع نیست - نواب خان جهان بهادر کوکلتاش عالمگیری و پسرش، همت خان بهادر، در وقت صوبه‌داری إلٰه‌آباد همت به تربیت او گماشتند، و همت خان او را روکش ناصر علی ساخت - اما چه نسبت سها را با آفتاب عالمتاب - "همت" در ثناگستری همت خان بهادر جواهر آبدار در سلک نظم کشیده - إتفاقاً بر زنی مَنوَن نام، از قوم بَتیاره، که در کاروان سرای إلٰه‌آباد ساکن بود، عاشق شد و این غزل به نظم آورد:

نمی‌گردد حمائل دست من در گردن منون
رگ جانم شود گر رشتهٔ پیراهن منون
کجا تاب نگاه گرم دارد آن رخ نازک
نفس دزدیده می‌خندد سحر در گلشن منون

دوبالا شد ز انداز خرامش گرمی دلها
قیامت می‌کند بر آتش دل دامن مئون
ز همت خان بهادر اینقدر چشم وفا دارم
رساند دست کوتاه مرا در گردن مئون

همت خان بهادر از اِستماع مقطع این غزل ناخوش شده گفت: ''این شخص مرا چه مقرر کرده است'' - و همین مقطع قاطع علاقۂ رفاقت شد - و نظیر این در عربی ابونواس را اِتفاق اُفتاد - او شاعریست مشهور، مادح فضل بن یحیٰی برمکی - قصیدۂ در مدح او به نظم آورد و بر ممدوح خواند - چون به گریز رسید که:

سأشکو اِلی الفضل بن یحیٰی بن خالد
هواک لعـل الفضل یجمع بیننا

فضل رو درهم کشید و گفت ''امسک علیک لعنة اللّٰه'' و فرمود تا او را از مجلس اِخراج کردند - و همچنین ابوالطیب متنبی قصیدۂ در مدح سعد بن کلاب نظم می‌کند و در بیت گریز می گوید:

علّ الامیرَ یَری ذُلّی، فیشفع لی اِلی التی، ترکتنی فی الهوی مَثلا

بالجمله بعد از نظم غزل مذکور صحبت ''همت'' با همت خان بهادر برهم خورد و به جانب بنگاله شتافت - و آخر به گورکهپور معاودت نمود - و در عهد شاه عالم بهادر شاه وفات یافت، و همآنجا مدفون گردید - سحاب کلکش چنین نیسانی می‌کند:

نَیم بلبل که در آغوش برگ گل بود خوابم
چو اخگر از گداز خویش باشد فرش سنجابم

از بس بغیر گریه نباشد بیان ما از دیده همچو شمع برآمد زبان ما

محابا نیست در تاراج دل چشم سیاهش را
که می‌دارد نگه ابروی او پشت نگاهش را

در اِنتظار او نگهم خون شد و چکیـد
چشمم جدا ز دوست گلوی بریده است

شکست شیشۂ ما خندۂ صبح دگر دارد
که خورشید قیامت گل کند جای‌شراب اینجا

شب وصلت ندارد فرصت بار دگر دیدن
سحر خندد ز بال‌افشانی رنگ نزاکتها
به پستی تا نهادم پا، بلندی یافت نام من
زمین خانه چون آیینه باشد پشت بام من
در کمین حسن دامی بهتر از آیینه نیست
یار چون در جلوه آید، چشم حیران مفت ماست

حرف الیا

یکتا، احمد یار خان خوشابی، شاعر یکتاست و معنی‌طراز مستثنا - سلیقۂ او در نظم مثنوی بسیار عالی افتاده، اما در غزل آن رتبه نیست - و در اواخر عهد خلدمکان به صوبه‌داری ملک سند امتیاز یافت - و در سنۂ سبع و اربعین و مأته و الف به عالم باقی خرامید - او را با محمد عاقل "یکتا" لاهوری در شرکت تخلص مناقشه واقع شد - محمد عاقل گفت "تخلص مرا به من وا باید گذاشت" - احمد یار خان گفت "ما و شما غزل طرح کنیم؛ هر که خوب گوید تخلص ازو باشد" - خان مذکور زمانی و مکانی مقرر کرد و صاحب‌طبعان لاهور را فراهم آورد، و غزلی که گفته بود بر یاران عرض کرد - محمد عاقل مهر سکوت بر لب زد، و غزل خود را دون یافته نخواند - خان محضری کرد و به مهر سخن سنجان رسانید - مطلع غزل مذکور اینست:

تا خطش طرح جهانگیری کاؤسی ریخت
لشکر زنگ، چو رومی به سر روسی، ریخت

احمد یار خان چند مثنوی دارد - در مثنوی مسمیٰ به "گلدستۂ حسن" گوید:

سوسن به کنارۂ لب جو    افگنده زبان چو تشنه آهو
تابی دیدم، مگر کمر بود    یا پیچش رشتۂ نظر بود

مثنویی دیگر در مرثیۂ عالمگیر پادشاه دارد، مسمیٰ به "جهان آشوب" - از آنجاست:

امیران کهن بی قدر و قیمت    چو مال مرده یا مال غنیمت

همه در خاک بیقدری فسرده    چو شمشیر اصیل زنگ‌خورده

و در مثنویی دیگر گوید :

فلک را زنم پشت دستی چنان    که گردد غبار رخ لا مکان
ز نم پشت پائی اگر بر زمین    شود سرمهٔ دیدهٔ سافلین

جلوهٔ خط زلف را در پیچ و تاب افگنده است
موج سوهان سیل باشد خانهٔ زنجیر را

جامهٔ صد چاک بر گل تنگ بود    این قبا برقامت دل دوختند
گردهٔ چشم سیاهش از قیامت ریختند

یکجهان میخانه حل گردید در پیمانهٔ
هر ایاغ حلقهٔ زلفش پراست از صاف حسن
حیرتم گل می کند زین جام 'کجدار و مریز'

از ناخوشی میان من و اهل روزگار    جوش غبار صورت دیوار بسته است
''یکتا'' به فریب اهل دنیا نروی    از بهر دوا پیش مسیحا نروی

رخ تافتن از ملک قناعت بیجاست
شاهی اگرت دهند ' از جا نروی
از دیده غبار خواب می باید شست
با اشک ' نه از گلاب ' می باید شست

آیینه بشویند ز خاکستر و خاک    این آینه را به آب می باید شست

یقین ' مغل ولایت‌زای تورانی ' درویش مستغنی‌مزاج بود ' و در شاه‌جهان‌آباد بسر می برد - از انفاس اوست :

چه قدر حسن تو بالید به پیراهن عشق
عاشق دل‌شده از هر دو جهان بیرون شد
ما را نبود طاقت برخاستن از جا
داغیم ؛ بهر جا که نشستیم ' نشستیم

یکدل ' شیخ محمد انوار از مرادآباد قریب سنبل من توابع دهلی است - وقتیکه نواب آصفجاه را حکومت مرادآباد شد ' او و پدرش شیخ محمد خان در سلک ملازمان آصفجاهی در آمدند ؛ و در رکاب والا رو به

دکن آوردند - شیخ محمد خان به داروغگی کچهری دیوانی سرکار امتیاز داشت ؛ و چندی به نیابت دیوانی هم مامور شد - شیخ محمد انور به تقرب نواب مستطاب چهرۂ افتخار افروخت ' و به داروغگی باورچی‌خانۂ سرکار والا الوان نعمت مهیا داشت - چون نواب آصفجاه ' حسب الطلب خسرو هند زمان محمد شاه ' از دکن به شاه‌جهان‌آباد شتافت ' او هم ملازم رکاب بود ؛ و هم در شاه‌جهان‌آباد سنۂ احدی [ و ] خمسین و مأته و الف رخت زندگانی ازین عالم بر بست - خوش خلق بود و شعر بارتبه می‌گفت - او گلها می‌افشاند :

روی تو هرکه دید به مصحف شبیه گفت
هرکس شنید ' ذلک لاریب فیه ' گفت
عابد ز کعبه گفت سخن ' عارف از رخش
قربان او شویم که وجه وجیه گفت
از مسلک تمیز ره عشق دور بود
رفتن مرا ز خویش' درین ره ' ضرور بود
بی شاه می‌شود نسق مملکت خراب
شب بی تو در قلمرو دلها فتور بود
صحرا نشین شد از ضرر اختلاط خلق
مجنون ما ببین چه قدر باشعور بود

میر یوسف - دختر زادۂ علامۂ مرحوم میر عبدالجلیل بلگرامی است - میر غلام علی " آزاد " و او باهم برادر خاله‌زاد و هم‌عمر و هم‌مکتب و یاران موافق بوده اند - و هر دو کتب درسی از خدمت میر طفیل محمد بلگرامی تحصیل کردند ؛ و به خدمت جد خود میر عبدالجلیل مرحوم و خال خود میر سید محمد ' سلمه اللّٰه تعالی ' نیز تلمذ نمودند - در اواخر عمر میر محمد یوسف اوقات خود را به مطالعۂ تفسیر و حدیث معمور می داشت ' و کتابی در اثبات توحید شهودی ' مسمی به " فرع نابت " تالیف نمود و داد تحقیق داد - و در تاریخ دوم جمادی‌الآخره روز پنجشنبه سنۂ اثنین و سبعین و مأته و الف در بلدۂ لکنئو رخت سفر ازین عالم بر بست - نعش او را در عرض دو روز به بلگرام

رسانیدند و چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد جدش، میر عبد الجلیل مرحوم، دفن ساختند - میر "آزاد" در مرثیهٔ آن مرحوم این غزل به نظم آورد :

الٰهی ! بر شکیب مـــا چـها رفت :
که کوهی بود، در یک دم ز جا رفت

نمـاند اکنون اُمید زنـدگانی — که درد قاتل ما را دوا رفت
بیا بلبل به قمری تعزیت کن — که سرو او به تاراج فنا رفت
عزیز مصر معنی، میر یوسف — ازین عالم سوی دارالبقا رفت
فغان من به همراهی روان شد — چو روح او به گلگشت سما رفت
بدخشان را نماند آن قدر و قیمت — ز دستش طرفه لعل بی‌بها رفت
اگر فردوس باشد خوش ندارم — کزین گلشن نسیم جانفزا رفت
کدورت آنقدرها گرد افشاند — که از سیمای وقت من صفا رفت
نمیدانم چه از من دید تقصیر — که، با آن دوستی، ناآشنا رفت
شکوه سلطنت از دست من رفت — تو گوئی، از سرم ظل هما رفت
نوشت "آزاد" تاریخ وفاتش : — جوان یار ما یوسف کجا رفت

مولف کتاب نیز تاریخی منظوم ساخت که :

میر یوسف گذشت ازین عالم — داغ چندین الم به دلها سوخت
هاتف درد من [به] تاریخش — گفت : جان و دل احبا سوخت

از حسن اتفاقات این که آغاز این نسخه به نام میر "آزاد" واقع شد و انجام بنام میر یوسف - میر برای تشحیذ خاطر گاهی اندیشه را متوجه نظم می‌ساخت ؛ و چنین جواهر آبدار در سلک نظم می‌کشید :

اِلتفات نرگس ساقی کند تسخیر ما — وحشی رنگیم، موج می بود زنجیر ما
می‌کشد هر روز نقاش ازل تصویرها — کاش بر لوح دل جانان کشد تصویر ما
رهنـوردم، کار من ایذست و بس — خانهٔ من خانهٔ زین است و بس
آرزوی تکیـهٔ مخمـل مکـن — مفلسان را دست بالین است و بس

این دو رباعی در نعت حضرت سیدالمرسلین، صلی اللّٰه علیه و آله و اصحابه و سلم، ازوست :

### رباعی

ای آنکه دلت ز معرفت بهره‌ور است
دریاب که حق بحر و محمد گهر است
بالفرض کـه آشنای دریا باشی
اما به گهر رسیدنت صعب‌تر است

۲

از شوق تو هرکه بهره‌ور می‌گردد    گریان گریان به چشم تر می‌گردد
هرصبح درین دائره خورشید به سر    از بهر قدمبوس تو بر می‌گردد

لطف مضمون رباعی این که قبلهٔ اهل مدینه جنوبی و مرقد مبارک نبوی سر مبارک جانب غرب و پای شریف جانب شرق واقع است - پس آفتاب صبح به ارادهٔ قدمبوس والا به مشرق بر می‌گردد -

تمام شد نسخهٔ تذکرهٔ بی‌نظیر بعون الملک الوهاب الکبیر بید الفقیر غلام عالم بیوم الاحد من جمادی الاخیر فی سنة خمس و تسعین و مأته و الف عن هجریة النبویة و علیه اکمل التحیات و السلام -

# اسمای شعراء

# اسمای کتب و رسائل

# غلط نامه

| ص | س | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱ | ۱۷ | جعی | جمعی |
| ۲ | ۷ | معتقدمین | متقدمین |
| ۱۲ | ۱۸ | نگند | نکند |
| ۱۷ | ۱۲ | پید است | پیداست |
| ۱۸ | ۲۵ | مرزا | میرزا |
| ۱۹ | ۱۹ | یاقت | یافت |
| ۲۹ | ۹ | آیامم | ایامم |
| ۳۰ | ۱۱ | موسم | موسوم |
| ۳۳ | ۱۹ | ابن | این |
| ۳۸ | ۲۷ | بیابان | بیان |
| ۴۹ | ۱ | نخخیری | نخچیری |
| ۵۳ | ۲۴ | آهنگران | آهنگران |
| ۶۵ | ۱۳ | مصرعی | مُسرعی[1] |
| ,, حاشیه | ... | ... | ۱- اصل نسخه : "مصرعی"- |
| ۶۹ | ۵ | نیت | نیست |
| ۷۷ | ۱۱ | تیز | تیر |
| ۸۷ | ۹ | ریخب | ریخت |
| ,, | ۱۰ | طویل | طولی |
| ,, | ۱۱ | زرین | رزین |
| ,, | ۱۸ | نستیم | نیستیم |

تذکرهٔ بینظیر

| ص | س | غلط | صحیح |
| --- | --- | --- | --- |
| ۹۶ | ۲۲ | میدادم - | میدادم"- |
| ۱۰۰ | ۶ | متحفی | مخفی |
| ۱۰۳ | ۹ | دارم | من دارم |
| ۱۰۹ | ۲ | مرمن | مومن |
| ۱۱۰ | ۲۲ | ابیاب | ابیات |
| ۱۲۰ | ۱۵ | وراثث | وراثت |
| ۱۲۱ | ۲۲ | صیادیدم | صیادیم |
| ۱۲۳ | ۵ | کجکلا مان | کجکلاهان |
| " | ۲۳ | بنیره | نبیره |
| ۱۳۳ | ۲۵ | حکومبت | حکومتِ سورت |

given below :—

1. Against the verse by "Afrín",

نگاهم را حیا بگذاشت......الخ (p. 24):

'' بندهٔ ماجد می‌گوید که بجای لفظ ' حیا ' لفظ

' ادب ' مناسب است - فتامل - "

Against the verse of "Iftikhár",

بگذرند از خود نکویان ......الخ (p. 35):

'' بندهٔ ماجد می‌گوید بجای لفظ ' از ما ' لفظ

' از کس ' مناسب است - فتامل - "

In spite of the care with which the scribe has executed his work, there are in the MS. errors both of commission and omission which also include cases of wrong spelling such as ملاذم and مرغزار (for ملازم and مرغزار) etc. These and similar errors have been corrected in the printed text without being pointed out in every case. Lacunæ, whether on account of the scribe's omissions or caused by havoc played by worms, have been filled up and words or letters so introduced enclosed in square brackets.

The MS. has surely been changing hands and was at one time possessed by one Májid, about whom we know nothing,[1] and who, besides marking certain choice verses with the ص of appreciation,[2] has noted on the margin his objections against 4 verses. Two of these have been reproduced in the foot-notes to the text;[3] the other two are

---

1. [Most probably we have here to do with Muḥammad 'Alí Husain Khán Bahádur "Májid", bearing the title : "Táju'l-Umará Amíru'l-Mulk Zu'lfaqáru'ddaulah Zafar Jang", son of the Nawáb 'Umdatu'l-Umará of Madras, born 1198 and died 1216 A. H. This young poet, who died at the age of 18, seems to have been a genius. He had collected a fine library of his own and had carefully gone through the works of about 40 poets, entering, on the margins of their *diwans*, his objections which are mostly valid. The manner and phraseology of these objections are very much the same as that of those found on the margins of the MS. *Vide* Gulzár-e-A'zam, by Muḥammad Ghaus Khán, published at Madras in 1272 A. H., p. 321 *et sqq.* A. S.]

2. [And this always in the same ink as the notes by "Májid." A. S.] 3. Pp. 69 and 70.

only a few worm holes, and consists of 82 folios of the text written in steady *shikasta-amez Nasta'liq* —15 lines to the page ( $8\frac{11}{16} \times 4\frac{11}{16}$ in., Text: $6\frac{3}{16} \times 2\frac{10}{16}$ in.)—with all headings and the border lines round the text, as well as the marks of *izafat*, in red. Fol. 1*a* bears, also in red, the title of the book:

تذکرۂ بی نظیر تصنیف سید عبدالوهاب افتخار

The text itself begins on fol. 1*b* with a floral *'unwan* in red. Prefixed to the text is a table of contents covering four pages of slightly thicker paper, and is in a probably different hand. On some of the blank leaves intervening between the Table of Contents and the Text are some notices unconnected with the book and in different hands. The colophon (fol. 82*a*) gives as the date of the completion of the MS. 'a Sunday in Jumádá II, 1195 A. H.' The scribe seems to have carefully compared his transcript with the original,[1] having entered his corrections in the margin. Here and there are also found some glosses, explaining difficult words, almost always citing the dictionaries from which the explanations were copied. A seal, bearing the inscription الوقف لایملک , is seen at five places: bottom of the last page of the table of contents and of the leaf immediately following, margins of fol. 32*a* and 34*a*, the last page (fol. 82*a*) which is otherwise blank.

1. [At a few places we also find variants given which, though hardly of any importance, show that the scribe had before him more than one copy. A. S.]

and his style is at once beautiful, simple and straightforward. Like most *tazkira* writers "Iftikhar" does not criticise the poets unfavourably. He passes by many a poet silently, while in respect of some others who are more important he makes brief complimentary remarks, but those he considers to be really great are often praised by him in hyperobolic terms. Though sometimes his remarks are more or less equivocal in praise of so many poets, it must be acceded that they generally hit upon the chief points of excellence in a poet's works. His criticism is at its best when he has to meet objections raised by others against poets of outstanding merit and particularly against his own Ustád. Thus he successfully lays bare the hollowness of the objections raised by Siyálkótí Mal "Wárusta" against Ghulám 'Alî "Azád".[1] He is so very greatly enraged at the baselessness of his frivolous charges levelled against "Ázád" that he begins chastising "Wárusta". And even then his anger does not subside and he attacks Wàrusta's co-religionists as writers of Persian on very flimsy grounds.[2] He, however, does not let his judgment be so influenced with regard to Hindu poets as is shown by his article on Kishan Chand "Ikhlás̤".[3]

MSS. of the work are very rare and only one MS. was available which belongs to Mr. M. Naimur Rahman, of the Department of Arabic and Persian, who very kindly placed it at the disposal of the Department. It is in a fairly good condition of preservation, there being

1. Text, p. 5-6. 2. Text, p 6-7. 3. Text, p. 20.

to follow his master, "Azâd" who is well-known for dealing, in his *tazkiras*, as fully as possible with the details of the lives and works of the poets. "Iftikhár's" accounts and dates are accurate and correct and he often quotes his sources which are chiefly the Sarv-e-Azád, the Tazkiratu'sh-Shu'ará of 'Alí "Ḥazín" and the Ḥayátush-Shu'ará of Muḥammad 'Alí Khán "Matîn." In some cases he has copied the biographical notices from the Sarv-e-Azád, but he is careful enough not to follow his source blindly. Thus, for instance, he does not adopt the chronogram of Mîr Ziaulláh's death given in the Sarv-e-Azád, which yields an inaccourate date, but gives the one found in another work of "Azád," the Ma'ásiru'l-Kirám.[1] So far as selections of poems in the Bénazír are concerned, they are entirely by "Iftikhár" and are very fine indeed. Of some poets "Azád" had been unable to quote any verses, but "Iftikhâr" seems to have had access to their respective *diwans* from which he apparently extracted the verses we find in his book. We also find in it verses which are not to be found in any other *tazkira.* Also there are certain poets noticed by our author who are not mentioned in any of the contemporary *tazkiras* hitherto published. They are:

اصیل ، افسر ، باهر ، بیتاب ، تمنا ، ثاقب ، خلیل ، خیال ، دانا ،
ذبیح ، ساطع ، سراجا ، صاحب ، طالع ، غواص ، ملصف ، میرزا ، ناظم ۔

Our author cares more for matter than for words

1. Same as Ta'ríkh-e-Bilgrám, Hyderabad 1318 A. H., p. 240.

Afzal Bég Qáqshál states in his Tuḥfatu'sh-Shur'ará, that "Iftikhár" used to lead a life of poverty.[1] This might have been the case prior to his entering the Nawáb's service in 1163 A. H.[2]

About the date of the death of our author all the contemporary tazkiras are silent. As he completed the Bénazír in 1172 A. H., his death must have occurred some time after that date. A much later writer, 'Abdul-Jabbár Khán Súfí Malkápúrí, who wrote in 1329 A. H. and died some 15 years ago, states, unfortunately without giving his source of information, that in 1182 A. H. "Iftikhár" was in the service of Nawáb Ashja'uddaulah Ghayúr Jang, a grandee of the Court of Aṣafjáh.[3] He also says that none of the *tazkiras* gives the date of the death of "Iftikhár," asserts, however, that he died in 1190 A. H.[4] and was buried near the tomb of Burhánuddín Gharíb in Daulatábád.[5]

The Bénazír is a *tazkira* of Persian poets who flourished in Irán or India during the first 72 years of the twelfth century of the Hijra. The author has tried

1. *Vide* Shafíq, Chamanistán, p. 42*a*.

2. The date of the compilation of the Tuḥfatu'sh Shu'ará is given as 1165 A. H., but it seems the statement in question had been based on information Qáqshál had a few years earlier.

3. Maḥbúbu'z-Zaman, Hyderabad-Dakan, 1329 A. H., p. 206, also p. 873 *et sqq.*

4. *Op. cit.*, p. 207. 5. *Op. cit.*, p. 205.

# Introduction.

Mír 'Abdul-Wahháb, poetically known as "Iftikhár", of Daulatábád (Dakan), the author of the Tazkira-e-Bénazír, belonged to a Saiyyid family from Bukhárá who traced their lineage to the famous Ṣúfí Makhdúm-e-Jahániyán Jaláluddín Ḥusain. His grandfather came to Ahmadnagar in the days of Aurangzéb and it was there that "Iftikhár" was born and brought up. After his marriage with a daughter of Murtazá Khán Bukhárí, the Qil'a-dár of Daulatádád, he settled at the latter town. Besides Persian he studied Arabic and devoted his energies to various branches of learning such as Grammar, Prosody, Muslim Theology, Law and Medicine.[1] He was a poet of no mean order,[2] and was a friend and pupil of Mír Ghulám 'Alí "Azád" of Bilgrám,[3] who, in 1163 A. H., introduced him to the Nawáb Nizámuddaulah Náṣir Jang and "Iftikhár" entered the Nawáb's service, apparently as a courtier.

1. See his autobiogarphical notices in the Text, p. 33-34 and the Sarv-e-Azád, Hyderabad-Dakan 1913, p. 241.

2. [He composed verses in Urdu also, but it seems Shafíq did not consider his Urdu verses to be of sufficient merit to give him a place in his Chamanistán-e-Shu'ará (Aurangabad 1928), of which see p. 42*a* and Introduction, p. 17, ll. 14—15. A. S.]

3. Text, p. 1; *cf.* Sarv-e-Azád, p. 242.

# GENERAL EDITOR'S NOTE.

Mr. S. Manzur Ali, Research Scholar in Persian (1935-36), edited the *Tazkira-i-Benazir* under the supervision of Dr. M. G. Zubaid Ahmad, and it was decided last year that the work should be published. Before the MS. was sent to the press it was revised by me once again and, as Mr. Manzur Ali has been away from Allahabad, I had also to see it through the press. The Introduction written by him has been considerably reduced in volume, but care has been taken to retain all that was necessary. At a few places it was found necessary to add fresh foot-notes which are indicated by my initials at the end.

It is greatly regretted that, owning to typographical difficulties, ز , ذ , ض and ظ had all to be transliterated by z and ث and س both by s.

A. SIDDIQI.

Allahadad.
March 1940.

ALLAHABAD UNIVERSITY PUBLICATIONS.
ARABIC-PERSIAN SERIES, VOLUME 1.

# THE
# TAZKIRA-E-BÉNAZÍR